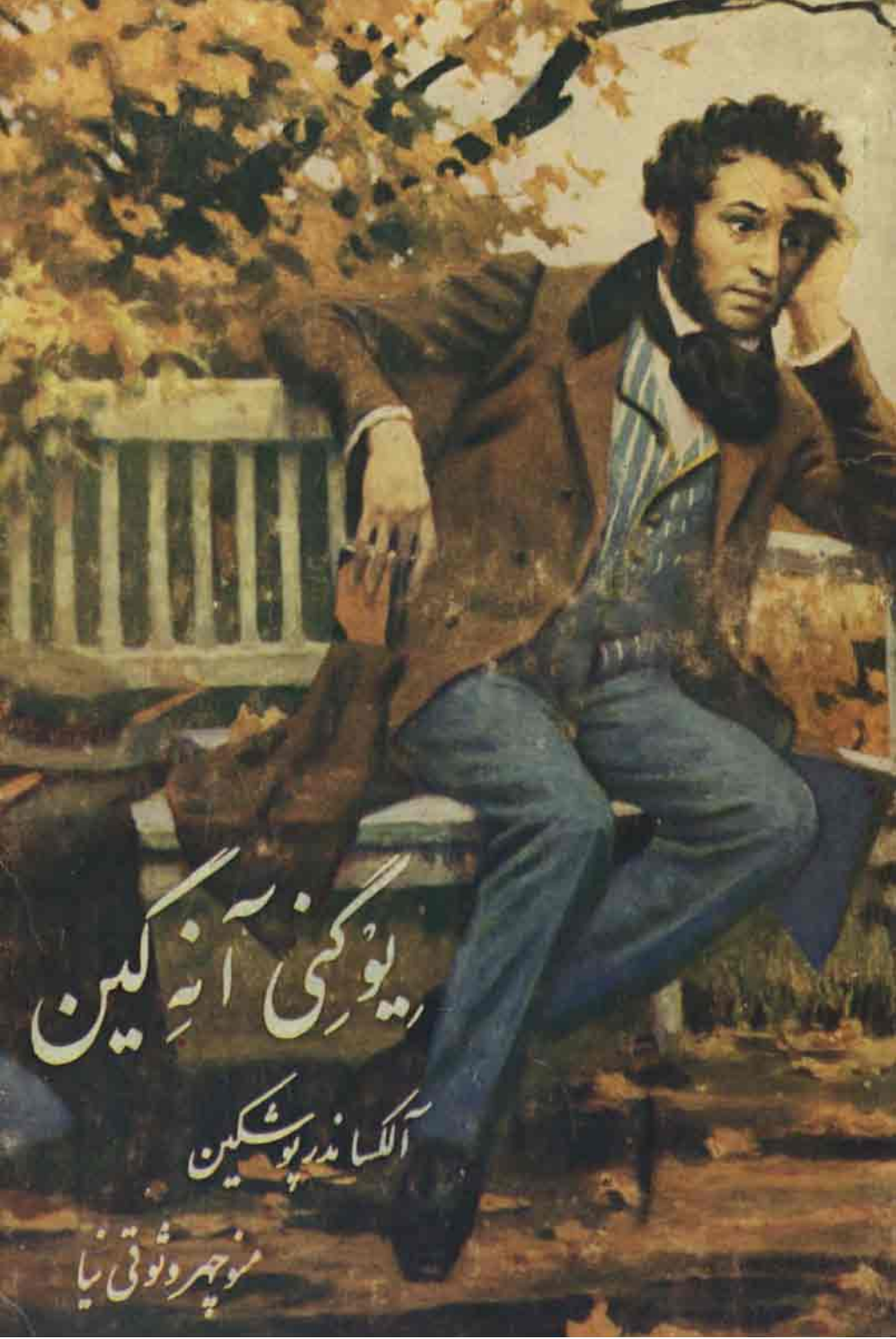




یوگنی آنه کین

آلساندر پوشکین

منوچهر وثوقی نیا



۱۵۱۰۰
۵

شماره ثبت کتابخانه ملی

انتشارات گویشتبرگ

شاهرضا مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۳۲۵۷۹

„اوژن اونه کین“

یوگنی آنه کین

آلکساندر پوشکین

مترجم: منوچهر وثوقی نیا



از انتشارات کتابخانه کوتمبرگ

چاپ دوم ۲۵۳۷
چاپ دیبا

تقدیم به همسر م

(مترجم)

سخنی با خواننده

اثریکه بادب دوستان تقدیم می‌گردد شاهکاریست
شور انگیز از پوشکین شاعر و نابغه نیمه اول قرن نوزدهم
روسیه که از زبان روسی بفارسی ترجمه شده است ،

انگیزه‌ام در ترجمه این اثر برای پاسخگوئی بعوالم
دانشجوئیم بوده است. در دوران دانشکده با آن آشنا
شدم قلم سحر انگیز پوشکین اثری شگرف در من بجای
گذارد و زمینه ترجمه‌اش از همان اوان در فکرم مهیا
گشت .

ابتدا کار ترجمه آن برایم جنبه تفریح داشت ولی هر
چه در آن عمیقتر شدم در برگرداندن آن بزبان فارسی
مصمم تر گشتم تا بد آنجا که دو سال تمام وقتم را مصروف
آن داشتم و پیوسته در تلاش آن بودم که بمتن اصلی امین
باشم مگر آنجا که دیگر برای انعکاس دقیق اندیشه شاعر
مجبور بودم در حوالی مفهوم بقلم آزادی مختصری بدهم
تا بتوانم مبین ظرافت و لطافت بیان خالق آن باشم.

از آنجائیکه عمیده مند باین اصل هستم که برای ترجمه اثری ادبی بالاخص باید ابتدا بروح اثر و سبک نویسندگی آن پی برد بارها آنرا خواندم و تا از اندیشه و برداشت کلی شاعر آگاه نشدم بترجمه آن مبادرت نکردم .

باآنکه برگرداندن بیان پوشکین در این اثر آنطور که شایسته کلام و قلم سحرانگیزش است کار بس مشکلی است معهذا با تلاشی پی گیر و سعی در ادراک گوشه زوایای فکری خالق آن و اخذ درکی کلی از روح اثر علیرغم مشکلات و نومیدیهام موفق شدم تا اندازه زیادی بیان واقعی آنرا ارائه دهم .

بعد از آشنائی با این اثر پیوسته برایم مطرح بوده است که چرا تاکنون چنین کار بزرگی که بجزرات میتوان آنرا از شاهکارهای فنا ناپذیر ادب جهان بحساب آورد بزبان فارسی ترجمه نشده و اهل کتاب از آن محروم بوده اند .

امید دارم روزی شاعری با قلم تیرانایش یاریم کند

تا آنرا بصورت شعر بسیاقیکه در زبان اصلیش مییاشد نیز
تقدیم دوستداران کنم .

بجاست اکنون که این کتاب در آستانه انتشار
است یادی از دوست و استاد دانشمندم ابراهیم حقیقی
بکنم . او بود که با مساعدتهای سخاوتمندانه ـ یاری
بیدریغ و نبوغش موفقیت من را در ترجمه این اثر بمنصه
ظهور رساند . در اینجا بحق باید نقش بارز ایشان را در
روح بخشیدن بآن مشخص کنم و سپاسگزار مساعیشان
باشم .

منوچهر وثوقی نیا

مردادماه ۱۳۴۸

مختصری از زندگی و آثار پوشکین

آلکساندر سرگه یویچ پوشکین در ششم ژوئن سال ۱۷۹۹ در شهر مسکو چشم بجهان گشود. او از طرف پدر متعلق به خانواده‌ای کهن و سرشناس بود و از طرف مادر نسبش به (ابراهیم هانیبال) میرسید که غلام پطرکییر و بروایتی یکی از شاهزادگان بزرگ حبشی بوده است. ابراهیم هانیبال با یک زن آلمانی ازدواج کرد و ثمره این ازدواج یازده فرزند بود که یکی از آنها جدمادری پوشکین بود

تربیت خانواده پوشکین مثل بیشتر نجبای آن زمان روسیه بیش از آنکه روسی باشد فرانسوی بود. در محیط خانه صرفاً بزبان فرانسه صحبت میکردند معامین آنها

فرانسوی و کتابها همه بزبان فرانسه بودند.

پدرش نیز گه گاه بسیاق تفنن بزبان فرانسه شهر میسرود. پدر و مادر پوشکین افرادی مد پرست و خوش گذران بودند مادر زیبای پوشکین بنام (کرنول) بخصوص زنی دلمی مزاج و هوسران بود باینجهت در خانه آنها توجهی بتربیت فرزندان نمیشد.

آلکساندر در سن دوازده سالگی وارد مدرسه (تزارسکوی سلو) که مدرسه ای مخصوص بخودبود. و آدمهای تشریفاتی و دیپلمات تربیت میکرد شد. معلمین و اساتید آن اغلب افراد برجسته ای بودند. پوشکین در این مدرسه شش سال سرگرم تحصیل بود و اکثر اوقات خویش را بمطالعه آثار ولتر و بعضی نویسندگان دیگر فرانسه و ادبیات کلاسیک لاتین میگذراند.

اولین اثر پوشکین منظومه (باکره اورلثان) بود که آنرا در نشریه خطی مدرسه منتشر کرد و بسیار مورد توجه قرار گرفت. تابدا نجا که جمعی از نویسندگان متقدم او را (امید ادبیات روسیه) نامیدند.

در ژوئن سال ۱۸۱۷ پوشکین از مدرسه مزبور فارغ
التحصیل شد و در اداره روابط خارجی روسیه مشغول
بکار شد. اوقات بیکاری او را شب‌زنده‌دارها، میگساری،
قمار، عشق‌بازی با زنان زیبا و بالرین‌ها اشغال کرده
بودند.

در آن روزها پوشکین بخاطر مطالب نیشداری که
بر ضد روحانیون و رجال آن زمان و نیز شخص تزار مینوشت
بشهرتی بس والا رسید. او در اشعارش دردهای طبقات
محروم اجتماع را منعکس میکرد و ستایشگر آزادی
بود.

در سال ۱۸۲۵ که روسیه در ناامنی و آشفتگی بسر
میرد شاعر مشغول کار روی منظومه‌های داستانی خویش
بنام (روسلان و لیودمیل) بود. بعد از انتشار آن پوشکین
بعنوان نغمه پرداز بزرگ شهرت یافت. عموم مردم مفتون
لحن ساده و سبک استادانه این اشعار شدند.

تقریباً همزمان با انتشار این منظومه پوشکین بجنوب
روسیه منتقل و تحت نظر ژنرال (ایتروف) قرار گرفت و

این خود برای شاعر بمنزله تبعید بود . ژنرال ایتزوف
 علیرغم تمایلات مقامات مرکز باروئی گشاده از وی
 استقبال کرد و وسائل راحت او را تدارك دید. پوشکین
 مدتی را در (یکاترینوسلاو) سپری کرد و سپس به -
 (کیشینیوف) رفت و دوسال در آنجا ماند. در این ایام
 پوشکین باجمعی از دوستان اشرافی خود بشمال قفقاز
 و شبه جزیره کریمه مسافرت کرد و در ملك یکی از
 دوستانش در نزدیکی شهر (کی یف) باچند تن از افرادیکه
 در توطئه دسامبرستها نقش عمده ای داشتند آشنا شد
 در اینجا مدتی بعیش و خوشگذرانی پرداخت ولی طولی
 نکشید که از آنجا نیز خسته و دلتنگ شد.

در سال ۱۸۲۳ طی دستوری جهت ادامه خدمت
 بشهر (ادسا) نزد (کنت وارونتسوف) فرماندار کل روسیه
 نوین رفت . چند صباحی این شهر برایش تازه و نوجلوه
 کرد و لحظات خوب و دلنشینی برایش به همراه داشت
 اما هنوز چیزی نگذشته بود که از زندگی در این شهر هم
 خسته و ملول شد و شروع بطرح نقشه فرار کرد ولی بعد

از مدتی در اثر رفتار توهین آمیز مافوق خویش و قلت حقوق ناچار از شغل خود کناره گرفت. ولی بدنبال اقداماتی که کنت و رونتسف بجهت اختلافاتی که با پوشکین داشت علیه او کرد از طرف مقامات دولتی از خدمت اخراج شد و طی فرمانی بملك خانوادگیش در (میخائیلوفسکی) واقع در منطقه پسکوف رفت و زیر نظر پلیس قرار گرفت.

طی اقامت چهار ساله خود در جنوب نویسنده گیش رشدی کافی کرد و تعداد آثاری از قبیل منظومه داستانی (امیر قفقازی) داستان منظوم (کولیاها) منظومه (برادران راهزن) (که ناتمام مانده است) و گاوریلیاد متعلق بسال های مزبور است.

در اوت ۱۸۲۴ پوشکین به میخائیلوفسکی آمد و بخانواده خود پیوست ولی پس از مدتی در اثر اختلافی که بین او و پدرش پدید آمد پدر با اتفاق دیگر اعضای خانواده آلکساندر را تنها گذارد و بملك دیگری رفت.

پوشکین در همین ایام داستان (کولیاها) را تمام کرد و نیز دو فصل از داستان منظوم و ناتمام (یوگنی آنه گین)

را پایان رسانید. اشعاری که در این دوران سروده است نموداری از دردهای پنهانی اوست. در همین ایام که دوران تبعید خود را در ملك پدریش میگذراند درام تاریخی و هیجان انگیز زندگی مشقت بار سالهای آخر قرن شانزدهم مردم روسیه بنام (بوریس گادونوف) را برشته تحریر کرده آورد. از اشعار همین اثر (ریمسکی کرساکوف) موسیقی دان بزرگ روس اپرای (موسورژسکی) را تنظیم کرد و بر شهرت آن بطور محسوسی افزود.

در این هنگام پوشکین از زندگی در میخائیلوفسکی راضی بود ولی هر وقت بیاد میآورد که در حقیقت فردیست زندانی و باسارت سر میکند منفعل و ناراحت میشد. بفکر جلای وطن افتاد و علیرغم تقاضاهای مکررش تزار با رفتنش بخارج مخالفت میکرد. مدتی را در سکوت گذراند و ضمناً سعی کرد هرچه زودتر منظومه (بوگنی - آنه گین) را پایان رساند. در سپتامبر همان سال بعد از ملاقاتی که با امپراطور برایش پیش آمد دوران تبعیدش در ناگاه پایان رسید و چیزی نگذشت که میخائیلوفسکی

را ترك گفت و به پطرزبورك آمد و بیشتر اوقات را با پریشانحالی در آنجا بسربرد .

در آوریل ۱۸۲۸ بهنگام آغاز جنگ روسیه باترکیه خواست وارد ارتش شود ولی با تقاضایش مخالفت کردند.

پوشکین در همین سال منظومه مهبیج (پالتاوا) را در تجلیل از امپراطوری خلق کرد.

پوشکین با آنکه موافقتی با ازدواج نداشت و آنرا مغایر با استقلال و شخصیت مرد و عملی روح کش میدانست اکنون تنهاراه نجات خویش را از وضع موجودش ازدواج میدانست _ بدنبال این عقیده با دختر شانزده ساله بسیار زیبایی بنام (ناتالی گانچارووا) آشنا شد و باو پیشنهاد ازدواج کرد . پوشکین سپس بسفری طولانی بققاز مبادرت کرد و در همانجا وارد ارتش شد و در حقیقت بآرزوی دیرین خویش رسید . شاعر بعد بمسکو آمد و پیشنهاد ازدواج خویش را با ناتالی تکرار کرد و این بار تقاضایش مورد قبول واقع شد. ولی بعد از مدتی

در اثر مخالفت‌های مادر زنش با ازدواج او و بی‌بردن به سبک مغزی و بیسوادی و شهوترانی ناتالی در اقدام بازدواج سردشد و در پائیز آنسال به (بولدینو) رفت و در آنجا لطیف‌ترین تغزلات خویش بنام (اشعار يك شب بیخوابی) و (پائیز) را سرود. در همین دوره بود که فصل هفتم و هشتم (یوگنی آنه‌گین) را پایان رسانید و فصل تازه‌ای را آغاز کرد. آثار دیگر این دوره او (کلبه کالومنا) نمایشنامه‌های (جشن در روزهای وبا)، (شوالیه طماع)، (موتسارت و سالیری) و (مهمان سنگی) میباشد عاقبت پس از مدتی باز دوران فراغتش پایان رسید و با ترك فعالیت‌های ادبی نزد خانواده گانچارووا بمسکوبار گشت و روز هیجدهم فوریه ۱۸۳۱ رور عروسیش بود پس از چند هفته زن و شوهر عازم (تزارسکوی سلو) همان محلی که شاعر روزهای شیرین دوران طفولیت خود را گذرانده بود شدند.

بعد از مدتی از طرف امپراطور شغلی در وزارت خارجه باو داده شد. پوشکین در پائیز آنسال منظومه یوگنی آنه‌گین را پایان رساند. این منظومه که ترجمه فارسی

آن در این کتاب خواهد آمد منظومه ایست هجائی و بسبک
بایرون سروده شده است و آغاز آن مربوط بسالهای پر
شور جوانی شاعر بوده است.

پوشکین هفت سال چرك نويس اين منظومه را
مطالعه میکرد و در آن تغییراتی میداد و گویا این منظومه
تحولات روحی شاعر را طی آن سالها بخوبی نشان میدهد
منظومه یوگنی آنه گین اثری کاملاً متغیر است که از اندوه
بخوشحالی و از بدبینی به هیجان و احساسات می‌رود .
بطور کلی قدرت سبك و تكنيك بی نظیر اشعار آن همیشه
خواننده را مجذوب میکند . این داستان که اثر فکر بزرگ
يك نابغه است و در نتیجه غلیان احساسات شدیداً و بیرون
ریخته است نمودار استادی بی نظیر پوشکین در فن داستان
سرائی و شاعریست.

پوشکین در هیچیک از آثار دیگرش شخصیت واقعی
خود را با این وضوح متجلی نساخته است. بدون اغراق
این اثر سرمشق رمان نویسی در ادبیات روسیه بشمار
می‌آید . ضمناً اپراییکه چایکوفسکی روی این منظومه
ساخت بی اندازه شهرت و محبوبیت آن افزود .

بهنگام زمستان آنسال پوشکین به پترزبورگ رفت و مدت شش سال مداوم در این شهر اقامت گزید و يك سال پس از ازدواج ، ناتالی برای او دختری آورد و سال بعد صاحب پسری شد.

بسال ۱۸۳۳ یکی از شاهکارهای ادبی پوشکین بنام (اسب سوار بر نری) در مدتی کمتر از یکماه نوشته شد .

پوشکین بعد از این شاهکار خود، داستانهای منظوم و عامیانه خود را منتشر کرد که در ردیف عالیتین و گران بهاترین آثار ادبی روسی است . او علاقه زیادی باشعار و تصانیف عامیانه و قصه‌ها مردم بیسواد داشت و این علاقه شدید با استادی او درهم آمیخت و شاهکاری بنام (پنج داستان پریان) را بوجود آورد.

پوشکین در آخرین سالهای زندگی‌ش مهمترین آثار متشور خود از جمله (بی بی پیک) و تقریباً آخرین اثرش (دختر سروان) را نوشت.

آغاز سال ۱۸۳۶ نور امیدی برای شاعر به همراه

داشت زیرا بآرزوی دیرین خود که اجازه انتشار مجله‌ای بود رسید لکن مطالب سنگین ادبی و بیسوادی و جهالت مردم و سانسورپی در پی باعث شکست کار او شد. بدنبال این شکست حادثه ناگواری در زندگی زناشویش نیز بوجود آمد و آن روابط عاشقانه دانه (شوهر کاترین خواهر ناتالی) با ناتالی بود که سرانجام کار به دوئل میان پوشکین و دانه کشید و در این دوئل پوشکین بشدت مجروح شد و دو روز بعد زندگی را بدرود گفت.

مرك این شاعر آزاده موجبی برای رهائی از فشارها محدودیتها، اهانته‌ها، ناکامیها و نقاط ضعفیکه داشت بود. او زندگی را دوست داشت ولی مرك راهم باروئی گشاده استقبال کرد. در هر حال پوشکین آن ابدیتی را که همه شعر او نویسندگان در آرزویش هستند و آن زندگی بر روی لبهای مردم زنده است بدست آورد.

مردادماه ۱۳۴۸

یونہی آنہ کین

Petri de vanité il avait encore plus
de cette espèce d'orgueil qui fait
avouer avec la même indifférence les
bonnes comme les mauvaises actions,
suite d'un sentiment de supériorité
peut-être imaginaire.

Tiré d'une lettre particulière^{۱)}

فکر من برای سرگرمی جامعه متکبر اشراف نیست،
بخاطر علاقه‌ایست که بمحبت دوستانه پیدا کرده‌ام.
پس کنون می‌خواهم ارمغان شایسته‌تری،
که شایسته روح عالی باشد،
روح عالی که مملو از آرزوهای مقدس،

۱- کسی که جاه‌طلبی و شهرت خواهی در او نفوذ شده، مزید
بر آن غرور مخصوصی دارد که برانگیزنده بی‌تفاوتی و بی‌اعتنائی در
برابر رفتار خوب و بد خود است، که نتیجه و برداشت حس
رجحان طلبی او شاید موهوم و خیالی باشد. (قطعاتی که در
ابتدای هر فصل این کتاب آمده است اپیگراف نام دارد و مبین
مفهوم کلی آن فصل میباشد).

فکر بلند و بی آلاش، عوالم زنده و روشن شاعرانه است،
تقدیم تو کنم؛

هرچه بادا باد - با دست ملتهب و خواستار
این مجموعه‌ای از فصول رنگارنگ را بپذیر،
مجموعه‌ای تقریباً مضحك و ناثر آور،
عامیانه، ممتاز و ایده‌آل،
ثمرات ناقابل تفنن، بیخوابیها،
الهامات سبک ایام نارسى و جوانی،
و پیری و پژمردگی من،
بررسیها و مشهودات عاری از احساسات عقل
و هیجانات و ناثرات تلخ دل و جان.



فصل اول

۱

هم در زیستن عجله دارد و هم در احساس، شتاب ۱ .

«عموی من قوانین قابل احترامی داشت،
وقتی بطور جدی دچار کسالت شد
و اداشت تا هر چه بهتر
باو احترام بگذارند.
اعمال او میتواند نمونه درس عبرتی برای دیگران باشد.
ولی، خدای من چه غم بزرگی
روز و شب از مریضی پرستاری کردن،
قدمی از او دور نشدن!
چه ترویر پستی است

۱- این اپیگراف از شاهزاده و هانمسکی است.

مشغول کردن فردی نیم جان،
مرتب کردن بالش او،
باحزن و اندوه باو دارو دادن،
آه کشیدن و در این فکر بودن که:
" آخر کی سربه نیست میشوی! "

۲

آن جوان جلف عیاش در حال سفر با ارا به پست
چنین افکاری را در سرمیپروراند،
بنا باراده زئوس خدای خدایان، ۱
وارث تمام قوم و خویشان.
دوستان لیو دمیل ۲ و روسلان ۳!

۱- زئوس در مذهب یونانیان قدیم خدای خدایان بوده

است .

۲ و ۳- قهرمانان آثار قبلی پوشکین هستند که شاعر در
اینجا خوانندگان این اثر را دوستان آن قهرمان خطاب کرده
یعنی آثار قبلی پوشکین را خواننده و با قهرمانان آنها آشنائی
دارند .

اجازه دهید هم اکنون
بیمقدمه، شما را
با قهرمان رمانم آشنا کنم :
آنه گین ، صمیمی دوست من
متولد سواحل نوا ۱۱
همانجائیکه شاید زادگاه شما باشد
ویا خواننده اثرم در آنجا درخشیده باشد،
منهم زمانی آنجا گردش میکردم :
اما شمال دیگر برای من مضر است. ۲.

۳

پدرش کارمند وظیفه شناس و ممتازی بود،
با قرض زندگی میکرد،
سالانه سه شب نشینی ترتیب میداد،
و بالاخره ورشکست شد.

-
- ۱- نام رودخانه ای در روسیه.
۲- پوشکین در آن زمان در تبعید بسر میبرد.

سرنوشت یوگنی را حفظ میکرد:

اول **MADAME** ۱ از او مراقبت میکرد.

سپس **MONSIEUR** ۲ جای مادام را گرفت،
 بچه زرنگش و دوست داشتنی بود.

MONSIEUR L'ABBE ۳ آن فرانسوی کم مایه،
 برای آنکه بچه ناراحت نشود،
 هر چیز را بشوخی باو میآموخت،
 باپند و موعظه سختگیرانه مزا حمش نمیشد،
 برای شیطنتهایش او را تنبیه سبکی میکرد،
 و در باغ تابستانی بگردشش میرد.

۴

و اما، وقتی که موسم جوانی سرکش،
 موسم امید و غم لطیف و دل انگیز
 یوگنی فرا رسید

۲۹۱- مادام و مسیو پرستاران فرانسوی آنه کین بودند

۳- آقای لابه پرستار فرانسوی آنه کین

Monsieur را از خانه بیرون کردند .
 اینک آنه گین من آزاد شده .
 طبق آخرین مدرش را اصلاح کرده .
 و همچون « **DANDY** » ۱ با لباس لندنی -
 بالاخره موفق بدیدار اجتماع اشرافی شده است .
 زبان فرانسه را کامل میداند ،
 میتواند بیان مقصود کرده و بنویسد ،
 مازورکا ۲ را خوب میرقصد .
 با اتکا نفس و اطمینان تعظیم میکند ،
 دیگر چه میخواهد ؟ اجتماع نظر داده است
 که او عاقل و بسیارخوب است .

۵

همه ما کم و بیش ،

۱ - « داندی » به تعبیری ژیکولو و شیکپوش را میگویند

۲ - نام رقصی است .

چیزهایی بطریقی آموخته‌ایم ، ۱
 بنا بر این خوشبختانه در محیط ما
 ارائه تربیت صحیح کار مشکلی نیست
 آنه‌گین بعقیده بسیاری
 (که قضات جدی و سختگیر بودند)
 جوان دانشمند، ولی فضل فروش و کوتاه نظر بود
 این شانس را داشت که بتواند
 بدون زحمت در مصاحبه
 از هر دری سخن گوید،
 بهنگام مباحث مهم
 باقیافه حکیمانه سکوت کند

۱- بدان معناست که ما هم دیگر کوره سوادى داریم و از
 هر چیز اندك سرد میاوریم و همین اندك سرد را آوردن کافىست
 که در اجتماعمان که فاقد افرادی روشن و عمیق و دانا می باشد
 بدخشیم.

این دو خط اکنون در زبان روسی ضرب المثل پیدا
 کرده است و در اینجا ناچار به برگرداندن معنی آن و نه مفهوم
 ویژه‌ای که در زبان روسی دارد مبادرت شده است

و باقطعه یا شعر تمسخر آمیزی
خانمها را بخنده وادارد.

۶

زبان لاتین دیگر از مدافنده است:
باین ترتیب اگر حقیقتش را بگویم
او لاتین را آنقدر میدانست
که اپیگرافهارا بخواند
و درباره یونان ۱ صحبت کند،
در پایان نامه‌ها بنویسد **VALE** ۲
از آنه‌اید ۳ گرچه بدون غلطنبود،
دو خط شعری بدانند.
تمایلی بکاوش
در گردوغبار حوادث

-
- ۱- از نویسندگان رومی
 - ۲- سلامت باشید (بزبان فرانسه)
 - ۳- اثری از شاعر روم قدیم ویرژیل
 - ۴- از پایه گذاران افسانه‌ای شهر روم

مربوط بشرح و حال کره ارض را نداشت ،
ولی در عوض انکدوت‌های گذشته
از رومول تا امروز را
بخاطر داشت.

۷

از آنجائیکه علاقه زیادی بادییات نداشت
زندگیش را فدای آن نمیکرد،
هرچه کره‌ندکه یامب ۱ را از خاری ۲
تشخیص دهند نتوانستند.
او هم و مرو ۳ فشا کريت ۴ را سرزنش میکرد،
در عوض آثار آدام اسمیت ۵ را میخواند

۲۰۱- و ذنهای زبان دومی هستند

۲۰۳- اشعراى يونان بلستان

۵- اعتماد دان بزرگ افکیسی (ددا اینجا یکی از نظریات

اقتصادیش بیان شده است)

و مقصد عمیق و دانائی بود،
 یعنی میتوانست قضاوت کند که
 چطور دولتی ثروتمند میشود،
 از چه راهی زندگی میکند،
 و چرا درحالیکه فرآورده عادی دارد
 بطلا احتیاج ندارد.
 پدرش عوالم و افکار او را درک نمیکرد
 و زمینهایش را بگرو میگذاشت.

۸

من فرصت بازگو کردن
 همه معلومات آنه گین را ندارم،
 ولی درچیزیکه او واقعاً نابغه بود،

۱ - آنه گین عقیده داشت که زمین از آن دهقان است
 و باید در اختیار او باشد - نه اینکه به گرو و اجاره گذاشته
 شود.

و از تمام علوم بهتر میدانست،
 از طفولیت هم کار و هم تب و تاب و هم خوشی
 برایش به همراه داشت،
 و تمام ایام تنبلی دلسردانه او را
 بخود مشغول میداشت
 فن عشقبازی ظریفانه بود،
 که نازون ۱ آنراستود
 همان فن ظریفیکه نازون بخاطرش
 عمر درخشان و سرکش خود را
 در دشتهای دور افتاده مالدایوی ۲
 دور از ایتالیای خودش پیاپی رساند.

۱ - شاعر آزاده ایتالیائی که تکفیر شده از طرف مذهبیین

بود،

(در اینجا پوشکین شایسته بین زندگی نازون و خودش میبیند
 زیرا خودش نیز مداح عشق ظریف بود)،

۲ - منتهی الیه جنوب غربی شوروی که بعد از آن سرزمین
 رومانی شروع میشود

.

چه زود توانسته بود سالوسی و دورویی کند،
 آمال خود را پنهان کرده بزنها حسادت کند،
 از کسی رفع اعتقاد کرده و واپس بر اعتقاد نماید،
 محزون و ملول بنظر آید و ناله سر دهد،
 مغرور و مطیع جلوه کند،

علاقمند و یا بی تفاوت شود !
 چه رخوت عاشقانه سکوت آمیزی داشت،
 چه سخنور و سخن آرای. آتشینی بود

در نامه‌های عاشقانه‌اش لایقید و مسامحه‌کار ! ۱
وقتی وجودی را دوست داشت و بخاطرش نفس میکشید
عجب میتوانست از خود بیخود شود!
نگاه تیز و محبت آمیز داشت
خجول و گستاخ بود و گاهی
قیافه فدائی میگرفت و اشک عبودیت میریخت!

۱۱

چه خوب توانسته بودنو جلوه‌گر شود،
باشوخی افواد، دختران معصوم و امتحیر کند،
با آمادگی بی‌باکانه خود طرف را بترساند،
با تعلق و تعارف مطبوعی زنان را سرگرم کند،
لحظه نرمی و رقت قلب آنها را بدست آورده
بر معتقدات سالهای معصومیت آنان
با فکر و شور و حرارت پیروز شود،

۱ - بدانمی که نامه‌هایش فاقد لغات و اصطلاحات طبقات
اشراف آن زمان بود

انتظار نوازش بی اختیاری را داشته باشد ،
با التماس و یا با خواهش باعتراف عشق
گوش بزنگ اولین ندای عشق و شیفنگی آنها باشد ،
میتوانست در عشق مصر باشد و ناگاه
ملاقات مخفیانه ای بگیرد ...
و آنگاه در خلوت
درس عشق باو بدهد !

۱۲

چه زود توانسته بود قلب زنهای عیار
و همه فن حریفی را بهیجان آورد !
وقتی میخواست رقیبی را
از میدان رقابت دور کند
چه زخم زبانهای نیشداری میزد !
چه دامهای کشنده برایشان نمیچید !
اما شما ای شوهران خوشبخت
دوستی خود را با او ادامه میدادید :

شوهر باصطلاح زرنگ
 از شاگردان دیرین فوبلاس ۱
 و ہم پیرمردی شکاک و ظنین
 و شاخدار ۲ والاتباریکه
 همواره از زندگی خود
 و ناہار و همسرش راضی بود اورا نوازش میکرد.

۱۳

.

۱۴

اتفاق میافتاد، هنوز در بستر بود :

-
- ۱ - آدمشہوتران و زرتنگی بود
 ۲ - یعنی کسیکہ ذنش بادیگران باشد

برایش یادداشت‌هایی می‌آوردند .
 چیست؟ دعوت‌نامه؟ حقیقت اینکه
 به‌سه مجلس شب‌نشینی دعوتش کرده‌اند:
 یکجا مجلس رقص و جای دیگر جشن بچه‌ها.
 این شیطان من به کجا خواهد رفت؟
 از که شروع میکند؟ فرق نمیکند:
 بعید نیست به‌همه‌جا خود را برساند.
 فعلاً لباس صبح تنش است ،
 بولیوارا گشادی پوشیده ،
 آنه‌گین به‌بلوار میرود ،
 تا مادامیکه ساعت برگت ۲ دقیقه
 زنگ ناهار را بصدا درآورد
 در آنجا در هوای آزاد گردش میکند .

۱ - نام کلاهی لبه‌دار و پهن

۲ - ساعت جیبی شمشاد که در روسیه قدیم مورد استفاده

اشراف بود

هوا دیگر تاریک شده سوار سورتمه شده
صدائی پیچید که میگفت «برو برو!»
یقه پوست بیدستری ۲ او
در میان پودرهای یخ، نقره‌ای میزند.
باشتاب بسوی TALON ۳ میرود. یقین میداند
که دوستش کاورین آنجا منتظر است.
وارد رستوران میشود: چوب‌پنبه بطری بسقف خورده؛
شراب شهاب ۵ از سر بطری فوران میگیرد:

- ۱ - خطاب به اسباب است
- ۲ - بیدستر نام حیوانیست
- ۳ - تالون نام رستوران است
- ۴ - رسم بر این بوده است که وقتی شخصی وارد میخانه
میشد با فاختارش بطری شامپاین می‌گشودند و چوب‌پنبه آن در اثر
فشار داخل بطری اوج میگرفت و بسقف می‌خورد
- ۵ - شراب شهاب مربوط بسال شهاب است که در آنسال
بخمره ریخته شده است

۱ ROAST . BEEF آبدار و دنبان،

غذای دلخواه عهد شباب او،

گل سرسبد مطبخ فرانسوی،

پیر و گت ۲ فسادناپذیر استراسبورگ

در میان پنیر تازه لیمبورسک

و آناناس طلائی جلوی قرار میگیرد.

۱۶

باز هم عطش حاصل از کتلهای گرم و چرب

جامهای شراب میطلبد،

امازنگک برگت

شروع برنامه جدید بالت را بآنها خبر داد

آنه گین، منتقد خشمگین تئاتر

کشته و علاقمند نااثبات

هنرپیشگان فتان و دلربا،

۶ - دست بیف

۷ - چیزی شبیه کیک که گوشت و جگر در آن میگذارند

عضو محترم جامعه تئاتر
 سراسیمه رهسپار بالت شد،
 جاییکه همه مسرور و خوشحالند
 و آماده کف زدن برای **ENTRECHAT** ۱
 و هو کردن فدر ۲ و کلئوپاترا ۳
 احضار مجدد موئینا ۴ بروی صحنه،
 (برای آنکه فقط صدایشان را بشنوند). ۵

۱۷

سرزمین سحر آمیز! آنجا در دوران گذشته
 فونوئیزین، ۶ حاکم باشهامت طتروانتقاد
 و دوست آزادی و آزادگی،

-
- ۱ - آنتراشا یکی از فیگورهای بالت
 ۲ و ۳ از قهرمانان تئاتر بودند
 ۴ - هنرپیشه زن است
 ۵ - یعنی با این وسیله تظاهری کرده و در نظر مردم هنر
 دوست جلوه کنند
 ۶ - نویسنده روس

کنیاژنین مقلد ۱ درخشیده است،
 در آنجا اوزه روف ۲ خراجهای بی اختیار
 کف زدنها و اشکهای مردم را
 با سمیونوی جوان ۳ تقسیم میکرد،
 در آنجا کاته نین ما ۴ کرنل ۵
 نابغه والامقام را زنده کرد،
 در آنجا شاخافسکوی ۶ زرننگ و نیز زبان
 کمدهای پرسروصدای خویش را بیرون داد،
 در آنجا دیدلو ۷ با سربلندی تاج افتخار بر سر نهاد،
 در آنجا، در آنجا در زیر سایه پرده تئاتر
 دوران جوانی من سپری شد.

۱ - ازادبا بوده است

۲ - نمایش نامه نویس بوده است

۳ و ۴ - از هنرپیشگان آن زمان بوده اند

۵ - دانشمند ایتالیائی

۶ - یکی از نمایندگان نویسهای مشهور زمان پوشکین بوده است

۷ - یکی از استادان بالکدور قس بوده است

ای بتان من! در چه حالید؟ کجائید؟
 بصدای غمگین و افسرده من گوش فرادهید:
 آیا بهمان حال مانده اید؟ یا نکند دختران دیگری که
 جای شمارا گرفته اند نتوانسته اند جانشین شما شوند؟
 آیا دوباره آواز دستجمعی شمارا خواهم شنید؟
 آیا ترپسیخور اروسی را
 با آن پرش مملو از احساس و حالت را خواهم دید؟
 یا اینکه نگاه افسرده من در آن صحنه غمناک
 چهره های آشنان را خواهد یافت،
 یا با عینک یاس و زردگی با توجه و نظر
 با اجتماع و جامعه غریب
 ناظر بیتفاوت خوشیها و سرورها خواهم بود،
 بی صدا خمیازه خواهم کشید
 و دوران گذشته را بخاطر خواهم آورد؟

تثائر دیگر پر شده ، لوژها می درخشند ،
 سطح هم کف و صندلیهای دسته دارد رجوش و خروشد ،
 آخرین صف تماشاچیان بیصبرانه کف میزنند ،
 و پرده خش خش کنان عمودی اوج میگیرند ،
 درخشان و سبکیال بالا میزود ،
 گوش بفرمان آرشه افسونگر است ،
 استیومین ۱ در حالیکه نیمفها ۲ دورش را گرفته اند
 وسط صحنه ظاهر میشود ،
 روی يك پا ایستاده
 با پای دیگرش آهسته میچرخد ،
 و ناگاه جهشی کرده و میپرد ،
 میپرد بسان پر قوئی از دهان اثل ۳
 گاه بدنش پیچی داده و گاه باز میشود
 و سرعت پاهایش را در هوا بهم میزنند .

۱ - بالرین مشهور زمان پوشکین

۲ - الهه جنگل

۳ - خدای بادها در یونان قدیم

همه دست میزنند . آناه گین وارد میشود ،
 پاورچین پاورچین از میان صندلیهای دسته دار میگذرد ،
 عینک دوبل خود را چپکی
 روی لوژ خانمهای نا آشنا میزان میکند ،
 به لوزهای مطبق نظری میاندازد ،
 همه را میبیند : از چهره ها و آرایش آنها
 بس بدش میآید ،
 با مردها از هرسو
 سلام و علیک و تعظیم میکند و سپس
 با حواس پرتی زیادی نظر بصحنه میافکند ،
 سر بر میگرداند خمیازه ای کشیده
 میگوید : زمان تعویض همه فرا رسیده است .
 مدتهاست که بالت را تحمل کرده ام
 حتی دیدلوهام مرا خسته میکند .

باز خدایان عشق ، شیاطین و مارها
 روی صحنه جست و خیز و هیاهو میکنند ،
 هنوز خدمتکاران خسته
 با پالتوهای پوستی در کنار در چرت میزنند ،
 هنوز از پایکوبی ، فین بینی گرفتن ،
 سرفه ، هو و دست زدن دست نکشیده اند ،
 هنوز از بیرون و تو
 همه جافانوسها میدرخشند ،
 هنوز اسبهای یخ کرده با دلخوری
 با اوراق و افسار بخود میکوبند ،
 و در شکمچها اطراف آتش جمع شده
 بارباب ناسزا میگویند و دست بهم میسایند :
 اما آنه گین بیرون آمده
 برای تعویض لباس بمنزل میرود .

آیا قادر برسیم تابلوی واقعی
از اطاق اختصاصی و منحصر بفرد او :
اطاقیکه آن تربیت شده نمونه مد
لباس پوشیده، در میاورد و باز میپوشد هستم؟
تمام آن وسائل، مربوط به هوسهای شدید است .
که اندن او کس فروش با آنها تجارت میکند
و از طریق امواج دریای بالتیک
بجای الواروپه برایمان بارمغان میاورد .
تمام آنچیزهائیکه در پاریس صاحب ذوق شدید است .
بعنوان شغل پردرآمدی انتخاب شده .
آفریننده عیش و خوشگذرانیست .
وسیله تجمل وتن آسائی مد است ،
همهمه زیتبخش اطاق
آن فیلسوف هیجده ساله است .

چنق کهربائی قسطنطنیه ،
 زینت آلات چینی و مفرغی ،
 جاعطری کثیرالوجه بلوری ،
 دماغ پرور افراد صاحب ذوق ،
 شانها و سوهانهای فولادی ،
 قبیچی های خمیده و راست ،
 سی نوع بر سر .
 هم برای ناخن و هم برای دندان ،
 (ضمنا بگویم) که روسو ۱
 نمیتوانست بفهمد که چطور گریم ۲ مهم
 و خل و خوش بیان
 جرات میکرد ناخنش را نزد او پاک کند .

-
- ۱ - نویسنده قرن هیجدهم فرانسه
 ۲ - اسم شخص است . شاعر و نویسنده فرانسوی که مورد توجه
 سلاطین اروپا بود .

مدافع و مبارز آزادی و حق
در اینمورد اصلا محق نبود .

۲۴

ممکن است مرد عمل و کاری
بزیبائی ناخنها هم فکر کند :
چرا بی ثمر با عصر خویش درگیر شود؟
رسم و سنن ، حاکم مطلق الیمنان مردمند.
یوگنی من هم همچون چادایف ۱ دوم
از انتقادات حسودانه مردم درهراس ،
درلباس پوشیدن بافراط نکته سنج ،
همچون کسیکه او را زیگولو مینامیم .
لااقل سه ساعت جلوی آئینه
برای آرایش صرف میکند
وبالاخره وقتی از توالت فارغ میشود

۱ - یکی از دوستان پوشکین که بسیار شیکپوش بوده است

۴۶

شبيه ونوس هوسباز و سبكسر شده،
در حاليكه لباس مردانه‌ای آذین اوست.
این الهه به بالماسکه میرود.

۲۵

حال که نظر کنجکاو شما را
با این آرایش آخرین مدش مشغول کردم،
میتوانستم در محضر افراد صاحب نظر
آرایش و لباس او را وصف کنم،
البته خود اینکار جسارت می‌خواهد
ولی توصیف دیگر کارماست:
اما پانتالون، فراك، ژيلت،
تمام این لغات در زبان روسی نیست،
با اینحال می‌بینم در قبال شما گناهکارم،
گو اینکه در زمان قدیم
بفرهنگ آكادميك روس رجوع می‌کردم
معهدا شعر ناقابل من

میتوانست کمتر از اینها
آلوده بعوامل نامتجانس و بیگانه باشد.

۲۶

موضوع بحث من دیگر این نیست :
بہتر است بسوی رقص و بالہ رویم .
بہ آنجائیکہ آنہ گین من سراسیمہ
باکالسکہ استیجاری رہسپار است .
جلوی خانہ ہای خاموش شدہ ،
در امتداد خیابانہای خواب آلودہ ،
فانوسہای دوبلہ کالسکہ
نور دلگشائی بخش نمودہ
و در سطح برف قوس و قرح ایجاد میکردند ،
اطراف پر از بیہ سوز بود ،
و خانہ زیبائی در آن میان میدرخشید ،
از پشت پنجرہ ہای یکپارچہ ، سایہ ہا در حرکت بودند
نیمرخہای مدعوین : خانمہا

و مدپرستهای عجیب و غریب، بنظر میامدند

۲۸

کنون قهرمان ما بمدخل ساختمان وارد شده ،
همچون تیر از کنار دربان رد میشود
باسرعت از پله های مرمرین بالا میرود ،
دستی بموهایش کشیده
وارد میشود. سالن مملو از جمعیت است ،
آهنگ و موسیقی از ترنم خسته شده ،
همه مشغول رقص مازورکا هستند ،
همه جاهیا هو و سرو صدا ه تنگی جا
مهمیزهای سوار نظام گارد صدا میکند ،
پای خانمهای نازنین در حرکت و پرشند ،
مسیرپاهای سحر آنهارا
نگاههای آتشین و شهوت انگیز دنبال میکنند ،
و نجوای حسودانه همسران مدپرست
بانوای ویولون خفه شده است .

در روزهای شاد و پرآرزو
 من دیوانه رقص بودم:
 جایی مناسبتر از آن برای اعتراف عشق
 ورد و بدل کردن نامه نیست،
 ای شما شوهران محترم!
 میخواهم خدمتی بشما بکنم،
 تمنی دارم بحرف من توجه کنید:
 میخواهم بشما هشدار بدهم،
 شما هم مادرها با توجه بیشتری
 مواظب دخترهایتان باشید:
 عینک دید خود را مستقیم نگهدارید!
 واله... واله، خدایا نجات بده!
 من این را برای این مینویسم،

۱ - این گفته پوشکین است بدان معنی که دیگر من بدنبال
 زنها و دخترها نیستم و چون ذینفع نیستم این هشدار را میدهم

که مدت زیاد است دیگر دچار گناه نمیشوم . ۱

۳۰

هیبت ، مدت زیادی از عمر مرا
حرام تفریحات و تفننهای مختلف کردم !
اما اگر جنبه خلاف اخلاق نداشتند ،
باز هم شب نشینها را دوست میداشتم .
من جوانی سرکش و بی قید و بند ،
تراکم جمعیت ، زرق و برق ، شادی و سرور ،
لباس و آرایش سنجیده زنهارا دوست دارم ،
شیفته پاهای آنها هستم ، بعید میدانم
در سراسر خالک روسیه سه جفت
پای زنانه متناسب و ظریف پیدا کنی .
آه ! مدت مدیدیست که يك جفت پارا
نمیتوانم غراموش کنم ... حال که دیگر
دل سرد و بی تفاوت شده ام آنها
در خواب هم قلبم را رنج میدهند .

۵۱

آخر دیگر کی، کجا و در کدام بیابانی،
 ای دیوانه آنهارا فراموش خواهی کرد؟
 آخ، پاهای، پاهای! کنون کجائید؟
 کجا گلای بهاری را لگدمیکنید؟
 پاهائیکه در رفاه شرقی پرورش یافته‌اید
 روی بر فهای غمین شمال.
 اثری از خود بجای نگذاشته‌اید:
 شما تماسهای پر جلال قالیه‌های لطیف
 را دوست داشتید.
 آیامدت زیادی از آن دوران گذشته
 که بخاطر شما عطش شهرت و تحسین
 و سرزمین‌پدیری و حبس را فراموش کردم؟
 همانطور که اثر پاهای سبک شما روی چمن‌ها محو شدند
 بهروزی دوران جوانی منم محو و ناپدید گشتند.

سینه دیانا، ۱ گونه‌های فلورا ۲
 ای دوستان عزیز، دلفریب و فتانند!
 اما پای ترپسیخور ۳ برای من
 بدلیلی خوشایند تراست.
 او، بدیده پیشگویانه‌ای نوید
 صله ذیقمتی را میدهد، ۴
 این زیبایی مشروط، گروه آرزوها
 وهوسهای سرکش را جلاب میکند.
 ای دوست من الوینا ۵ من آن‌پاهارا،
 از زیر رومیزی‌های بلند،
 فصل بهار در سطح چمنزارها،
 زمستان در کناربخاری دیواری،

۲۰۱- از قهرمانان هنر عهد پوشکین بوده‌اند

۳ - الهه رقص

۴ - مقصود تناسب بقیه اندام زن است

۵ - دوست پوشکین بوده است

بر روی پارکت براق تالار،
کنار دریا بر فراز صخره خارا دوست دارم.

۳۳

من دریا را قبل از طوفان بیاد میآورم:
که چطور بامواج حسادت می کردم
امواج متلاطم و دوان بدنبال هم
باعشق شور انگیزی در زیر پاهای او دراز میکشیدند!
باچه شوقی آرزو داشتم در معیت امواج
با لبانم پاهای عزیز و گرامی او را لمس کنم
نه، هیچگاه در عتفوان عشق و هیجان
و دوران جوانی آتشین و خروشانم
با چنین رنج و عذابی آرزو نمی کردم
که لبان آرمیدهای جوان ۱
یاسرخی گونه های آتشین

۱- دختری که خدای عشق و دزی بوده است.

ویا پستانهای پراز تمایلات عاشقانه را ببوسم :
نه، هیچگاه هیجان هوسها
اینگونه جانم را شکنجه نداده است !

۳۴

لحظه دیگری را بیاد میآورم !
گاهی در آن خاطرات عزیز و پنهانی
که رکاب^۱ سعادتخیز را نگهمیداشتم ! ..
و پای او را در دستانم حس میکردم ؛
دوباره تصورات و خیالات میجوشند
و دوباره آن تماس دل انگیز
خون قلب پژمرده ام را بجوش میآورد
و دوباره غم و عشق بسراغم میآیند ! ..
اما ستایش این متفرعنهای مغرور
باچنك حرافم بس است :

۱ - اشاره بآن وقتیستکه رکاباسب آن دختر چرکی
رادر قفاز نگهمیداشت .

آنها نه ارزش آن هوسها ،
و نه آن ترانه های ملهم خود را ندارند :
حرفها و نگاههای این زنان سحرانگیز
همچون پاهای آنها... کاذب و فریبنده اند.

۳۵

پس آنه گین من چه شد؟ خواب آلود
از رقص بازگشته به بستر میرود :
و پترزبورک بی قرار و نام آرام
باطل صبحگاهی بیدار شده است .
تاجر بلند میشود ، دوره گرد ها در رفت و آمدند ،
درشکه چی بایستگاه درشکه ها میرود ؛
اوختنکا ۱ با ظرف شیر رهسپار است ،
و برف صبحگاهی زیرپایش قرچ قرچ میکند .
هیاهوی مطبوع صبح بیدار شده .
روبنجره ایها باز شده اند ، دودکش

۱- اوختنکا ساکن محله فقیر نشین پترزبورک بود .

همچون ستونی آبی رنگ بالا رفته است ،
ونانوا ، آلمانی مرتب و منظم ،
باکلاه طباحی خود ، سالهاست ،
که هر روز در واسیسداس ۲ خود راباز میکند .

۳۶

اما ، در حالیکه از هیاهوی رقص خسته شده
و صبح را به نیمه شب رسانده ۱
این بچه ناز و نعمت ،
در سایه پربرکت آرام نموده است .
بعد از نیمروز از خواب بیدار میشود و دوباره
تا صبح روز بعد آماده همان زندگی
یکنواخت و متلون است
و فردا هم همچون دیروز خواهد گذشت .

۱- اسم مفازه است - خرید و فروش در آن زمان از دریچه‌ای
در قسمت فوقانی کیوسکها انجام میگرفته است که همه روزه
صاحب مفازه آنرا برای فروش باز میکرده است

ولی آیا یوگنی من در عنفوان شباب زندگی،
 آزاد و غرق در پیروزیهای درخشان،
 و غرق در لذتها و خوشگذرانیهای همه‌روزه،
 خوشبخت و سعادتمند بود؟
 آیا بیجهت بود که در این مهمانیها و شب زنده‌داریها
 بی احتیاط بود و سالم مانده بود؟

۳۷

نه: زود دلزدگی و سردی بسر اغش آمدند؛
 قبل و قال و هیاهوی اجتماع افسرده‌اش کردند؛
 زیارویان زمان کوتاهی
 وسیله مانوس افکار او بودند؛
 عهد شکنیها و خیانتها خسته اش کردند؛
 زیرا همیشه که نمیتوانست
 غذایش **BEEF - STEAKS** ۲ و کیک استراسبورک باشد

۱- مقصود جامعه اشراف است

۲- بیفک

باشیشه شامپاین بنوشد
وهنگام سردرد
متلكها وسخنان تند وتيز بپراند؛
گو اينكه و لگردد حرارتي و پراحساسى بود،
ولى بالاخره ازدوئل وشمشير وگلوله ۳
زده ومتنفر شد.

۳۸

بى حوصله گى كه مدت ها بود
جستن علتش فرا رسیده بود،
بى حوصله گى كه انگلیسش سپلین،
خلاصه بگویم : خاندراى روسى
بتدریج بر او مستولى شده بود.
بشكر خدا كشتش وعلاقه اى
به آزمایش خود كشتى هم نشان نداد،
اما نسبت بزندگى بكلى سرد شد .

۱- جنك ودوئل بين اشراف آن زمان معمول بوده است.

همچون CHILD , HAROLD ۱ عبوس و رنگ پریده
 در مهمانیها حاضر میشد.
 نه سخن چینی محفل اشراف، نه ورق بازی،
 نه نگاه فتانی، نه آه علنی زیباروئی
 هیچ چیز او را برنمیانگیخت
 و بهیچ چیز توجه نداشت.

۴۱-۴۰-۳۹

.

۴۲

زنان غماز و عشوه گر جامعه اشراف!
 از همه زودتر او ترك شما گفت
 و حقیقت اینکه در دوران وعصر ما

۱ - از قهرمانان بزرگ داستانهای لرد بایرون است.

لحن اشرافی کاملاً ملال آور شده است،
 گو اینکه ممکنست خانمی
 درباره سی ۱ و بتام ۲ صحبتی بمیان آورد
 ولی رویهم صحبت آنها
 گواينکه یاوه معصومانهای باشد تحمل ناپذیر است،
 مضافاً باینکه آنها آنچنان معصوم
 و آنقدر بزرگوار، فهیم
 و مالا مال از شرافتخواهی و حیثیت طلبی
 محتاط، دقیق
 و آنچنان برای مردان تسخیر ناپذیرند
 که دیدارشان موجب دلزدگیست. ۳

۴۳

و شما ای زیبارویان جوان ۴

- ۲۰۱ از دانشمندان آئزمان بوده اند
 ۳ - بدان معنی که آنقدر تظاهر باین چیزها میکنند که انسان
 رغبت معاشرت با آنها را پیدا نمیکند
 ۴ - اشاره به فحشاست.

که در دل شب

در شبکه های تندرو، شمارا

در خیابانهای پترژبورگ میگرداند،

شمارا هم یوگنی من ترك گفت.

آنه گین ترك كننده لذايد مهيج،

خانه نشين شد،

خميازه كشان قلم بدست گرفت،

ميخواست بنويسد_ اما كار مداوم و پي گير

بر ايش تهوع آور بود، هيچ چيز

از قلمش تراوش نكرد،

و در صف افراد پر كار و خوش ذوق قرار نگرفت

افرا ديكه در باره شان قضاوتی نميكنم

زيرا خود به سنف آنها تعلق دارم. ۱.

۴۴

و دوباره، دست بگريبان بيكاري شد،

در حاليكه از خلاء روحی رنج ميبرد،

۱- اشاره به نويسندگان است.

نشست و باهدف درخور ستایشی
به تصاحب ادراک و شعور دیگران پرداخت؛
با کتابهایش قفسه کتابی ترتیب داد
خواند و خواند ولی بی ثمر؛
در آنها چیزی جز دل‌تنگی، فریب و هذیان نیافت؛
آنها را فاقد وجدان و مفهوم یافت؛
همه حاوی اوهام مختلفی بودند؛
آنچه قدیمی بود کهنه‌مینمود،
و آنچه نو بود اثر افکار قدیمی جلوه گرمی‌شد.
همانطور که زنها را رها کرد، کتابها را نیز ترک نمود
و قفسه کتاب را هم با خاکهای همدمشان،
با پارچه تافته سیاهی پوشاند.

۴۵

همینکه آنه گین قید و بندهای اشراف رازیر پاگذارد
و از جوش و خروش افتاد،
در آن لحظه من با او دوستی گزیدم.

خصوصیات اخلاقی اور اسپندیدم،
 علاقمند بی اراده صداقت،
 رفتار عجیب غیر قابل تقلید،
 و منطق خشک و خشن او شدم.
 من عاصی بودم و او عبوس و اخمو؛
 هر دو بعوالم احساسات و شهوات آشنا بودیم؛
 هر دو از زندگی ملول و رنج کشیده بودیم؛
 در هر دوی ما التهاب و شوق دل خاموش گشته بود؛
 هر دو گوش بزنگ کینه ای بودیم،
 در عتفوان شباب زندگی فارتون کورا
 و مردم در کمین مابودند.

۴۶

کسی که باتفکر و دور اندیشی زندگی کرد
 نمیتواند افراد مبتذل و کم بین را تحقیر نکند؛

۱- طبق اساطیر یونانی الهه سعادت و شانس است که کور
 بوده بدین معنی که شانسیکه اعطا میکرده بلحاظ چیزی نبوده
 و ارتباطی به موقعیت، زیبایی و دارائی و وضع ویژه کسی نداشته است.

کسی که احساس و ادراک کرد
شیع روزهای بازنگشتنی متاثرش میکنند:
برای اوشیفته شدن و شیدائی وجود ندارد،
مار خاطرات،

و پشیمانی او را میخورد.
تمام اینها اغلب لطف و دل انگیزی بسیاری
بصحبت میدهند.

ابتدا زبان آنه گین
مرا منفعل میکرد؛ اما من
بحرفها و بحثهای نیشدار،
و بشوخیهای زهر آلود،
و به کینه متلکهای خشنناك اوعادت کردم.

۴۷

چه بسیار در موسم تابستان،
زمان درخشش و روشنائی،

۶۵

آسمان، شب هنگام برپهنه نوا،
 وپهنه بشاش آبها
 سیمای دیانا ۲ چهره نمیکشود،
 از یاد آوری ماجراهای عاشقانه سالهای گذشته
 و یاد آوری عشق و هوس سپری شده،
 دوباره بی خیال و احساساتی
 از دم شبهای ملاطفت آمیز
 آرام و بیصدا لذت میبردیم!
 بمشابه رفتن از زندان بباغ سبزی،
 همچون زندانی خواب آلودیکه در جنگل رهاکنند،
 سوار بر بال خیال میشدیم
 و در دوران شباب و جوانی زندگی سیری میکردیم.

۴۸

یوگنی باروخی مالامال از تاسف

-
- ۱ - نام رودخانه ای در روسیه
 ۲ - اسم اساطیری ماماله شکار

در حالیکه بصخره خارائی تکیه کرده،
 غرق در تفکر ایستاده،
 بسان شاعریکه و صاف منظره‌ای شده است.
 همه چیز آرام بود،
 فقط ندای پاسداران شبانگامی
 و ناگاه صدای دور شدن درشکه‌ها،
 از خیابان میلیون ۱ بگوش میرسید،
 فقط برپهنه رودخانه بخواب رفته،
 قایقی پارو زنان در حرکت بود:
 نی لبك و آوای مردانه‌ای
 از دور دست مارا مسحور کرده بود،
 اما شیرین تر از همه خوشگذرانیهای شبانه
 ترنم اشعار تار کوآتوی ۲ بود!

۴۹

ای امواج آدریاتیک

-
- ۱ - نام یکی از خیابانهای بطرز بورد
 ۲ - شاعر ایتالیایی در رم قدیم

۶۷

ای برنتا ۱ ! نه،
 آیا دوباره سرشار از الهام
 صدای مسحورکننده شمارا خواهم شنید !
 او برای نوادگان آپولو ۲ مقدس است
 از طریق چنگک غرورآمیز آلیون ۳
 با او آشنا شدم و برایم عزیز است.
 از آن شبهای طلائی ایتالیا
 درحالیکه درمعیت آن زن جوان ونیزی
 . گاه حراف خواهم بود و گاه لال
 درگوندولای ۴ اسرار آمیزی طی طریق خواهم کرد،
 آزادانه و با احساسی عاشقانه لذت خواهم برد،
 در اثر معاشرت با او
 زبانم قدرت زبان عاشقانه پترارک ۵ را خواهد یافت.

۱ - نام رودخانه ای نزدیک ونیز .

۲ - آپولو خدای شعر و آفتاب

۳ - کنیه بایرون است

۴ - قایق مخصوص شهر ونیز است .

۵ - از شعرای قدیمی رم

آیا ساعت آزادیم فراخواهید رسید؟
 زمانش رسیده، وقتش است! - بسوی او متمایل شده‌ام،
 کنار دریا پرسه میزنم ۱ در انتظار هوای مساعدم،
 و بادبان کشتیها را فرا میخوانم .
 در زیر جامه طوفانها با امواج مبارزه میکنم ،
 بالاخره کی فرار آزادیبخش خود را
 در پهنای بیکران دریا شروع خواهم کرد
 زمان ترك این ساحل ملال انگیز فرا رسیده
 طبیعت بر ابرام ناهطاوب است
 و در بین امواج نیمروزی
 در زیر آسمان افریقایم ۲
 برای روسیه عبوس آه کشیدن،
 همانجائیکه رنج بردم و آنجائیکه دوست داشتم

-
- ۱ - در اودسان نوشته شده است (همانجائیکه در تبعید بود)،
 ۲ - افریقا سرزمین اصلی پوشکین بوده است

و جائیکه قلب و جانم را مدفون کردم، در دیست.

۵۱

آنه گین حاضر بود در معیت من
بدیدن کشورهای بیگانه پردازد ،
ولی بزودی سرنوشت
جدائی طولانی بین ما انداخت .
پدر او همانوقت فوت کرد.
دور آنه گین را از هرسو
گروه طلبکاران حریص فرا گرفتند.
هر که دنبال فکر و نفع خود بود :
یوگنی متنفر از کشاکش و کشمکش
وراضی و قانع از سرنوشت خود،
ارث خود را در اختیار آنها گذاشت،
و در این عمل ضرر و زیان بزرگی احساس نکرد،
با اینکه از دور پیش بینی وفات

غموی پیر خود را کرده بود ۱.

۵۲

حقیقت اینکه ناگاه از مباشر خود
یادداشتی دریافت کرد،
که عمویش بستری و محتضر است
و آرزوی وداع با او را دارد .
بمحض خواندن نامه حزن انگیز
آنه گین فوراً آماده دیدارش میشود،
سراسیمه بادرشکه پست بتاخت میرود
و از پیش خمیازه میکشد
و در راه پول، آماده
آه بیجهت کشیدن ، ملالت و فریب میشود،
(رمانم را از همین جا شروع کردم) ، ۲

۱ - عموی او مرد ثروتمندی بود و مریض .

۲ - این رمان با صحبت درباره عموی آنه گین و مریضیش .
شروع شد .

اما، هنگامیکه سراسیمه به ده عمو میرسد
او را در بستر مرگ ،
همچون هدیه آماده بزمین سیابد.

۵۳

دربار عمو را مملو از خلمتکار میاید؛
از هرسوی اعم ازدشمن ودوست
وعلاقمندان مراسم تدفین،
برای آن فقید جمع شده بودند.
آن مرحوم را مدفون کردند.
کشیشها ومهمانها خوردند ونوشیدند،
وسپس گفتی مهمی انجام داده باشند،
متکبرانه متفرق شدند.

این هم آنه گین ما- روستا نشین،
ارباب مطلق العنان کارخانه ها،
آبها، جنگلها وزمینها؛ تاحالا

دشمن نظم و ترتیب و ولخرج ،
وبس شاد است که راه قبلیش
با چیزی عوض شده است .

۵۴

دشتهای خلوت و متروک ،
خنکی جنگل تاریک بلوط ،
شرشر چشمه آرام .
دوروز اول برایش نو جلوه کردند ،
روز سوم بیشه و تپه و دشت
دیگر مشغولش نمی کردند ،
بعد دیگر خواب بچشمش می آوردند ،
سپس بطور وضوح دریافت
که درده هم همان افسردگی و غم وجود دارد ،
گویانکه نه از خیایان و کاخها خبری است
و نه از ورق و رقص و شعر .

حالت رخوت و بیحالی در کمینش
و بمانند سایه و یازن وفاداری
دوان بدنبالش بود.

۵۵

من برای زندگی آرام و دور از هیاهو
و سکوت محیط روستائی متولد شده‌ام:
در نقاط دور افتاده صدای چنک پرطنین تر
و خوابهای خلاق و شاعرانه جانبخش تراست.
ضمن اشتغال به سر گرمیهای معصومانه
بر روی دریاچه‌ای خلوت بگردش میپردازم
و **FAR NIENTO** ۱ قانون زندگی من است .
هر صبحی مرا برای لذت شیرین بردن
از راحتی مطبوع و آزادی و یقیدی بیدار میکند:
کم مطالعه میکنم ، زیاد میخوابم ،
در پی شهرت فرار نیستم .

۱- بی‌کاری و پرسه زدن .

آیا چنین نبوده است که من در سالهای گذشته،
در سایه رفاه و بیکارگی،
بهترین دوران زندگی را سپری کردم؟

۵۶

گلها، عشق، ده، بیکاری راحت طلبانه،
دشتها من قلبا بشما تعلق دارم.
همواره خوشحال میشوم که اختلاف
بین خود و آنه گین را دریابم،
تا خواننده استهزاگر
یا ناشری که

جوینده افترای مبهم و پیچیده است،
در اینجا صفات مشخصه مرا بیابد
و سپس بناحق تاکید و تکرار کند
که من بسان بایرون. مداح علوطبع،
صورت و سیرت خود را ناشیانه ترسیم کردم،

گویا برای ما امکان ندارد
راجع بدیگران اثری بنویسیم
و مجبوریم فقط راجع بخود چیزی نوشته باشیم.

۵۷

بمناسبت میگویم: تمام شعرا -
دوستان عشق خیال انگیزند .
پیش میآمد که چیز عزیزی را
در خواب میدیدم و روح من
شمایل سری آنها را حفظ میکرد،
سپس طبع شعرم آنها را روح میبخشید:
این چنین من بیخیال هم دختر با کره کوهستان ۱
و ایده آل خود را وصف میکردم
و هم اسیردهای سواحل سالگیر ۲ را

۱ - اشاره به زمان تبعید در کوهستان قفقاز است که عاشق
دختری میشود و بوصفا و میپردازد در اینجا در مرحله رومانτισم
است.

۲ - رودخانه ای در شبه جزیره کریمه.

اکنون ای دوستان من
اغلب این سوال را از شما می‌شنوم:
چنگک تو در غم یا عشق چه کسی مینالد؟
در انبوه دخترکان حسود نوای چنگک
بخاطر که بلند است؟

۵۸

نگاه چه کسی ، ضمن تهییج طبع شاعرانه ،
محبت نو از شگرو ترانه خیال انگیزت را
صله می‌دهد؟

شعر تو در پرستش کیست؟
ای دوستان بخدا هیچکس!
اضطراب جنون آمیز عشق را
بدون درك لطف ولذتش آزموده‌ام.
رستگار است کسیکه اضطراب جنون آمیز عشق را
با التهاب شعر سازی توام کرده است: باین ترتیب
هذیان مقدس دنیای شعر را دوچندان نموده.

در حالیکه در طریق پترارک ۱ قدم نهاده،
رنجها و محنتهای قلب را تسکین داده است .
در ضمن کسب شهرتی هم کرده است.
اما من در حالت عاشقی و شیفتگی گنگ و لال میشدم .

۵۹

عشق سپری شد، الهه شعر پدید آمد
و خرد تیره و تار روشنی گزید.
آزادم و دوباره در پی اتحاد اصوات سحرآمیز .
احساسات و عقل هستم ؛
مینویسم ، و قلبم دلتنگ و محزون نمیشود .
قلم دیگر دچار نسیان ۱ نمیگردد
و در اثنای سرودن اشعار

۱ - پترارک سبیل تجلیل عوالم عاشقانه است . شاعر
ایتالیاییست .

۲ - این نسیان اشاره بفراموشی در حال شعر سازیست - گاهی
شاعر هنگام شعر سازی از نگارش شعر دور میشود و بترسیم قیافه زنهای
یاجیز دیگر ، میپردازد .

بترسیم پاها و قیافه زنها نمپیردازد،
خاکستر سرد دیگر مشتعل نمیشود،
تمام مدت میسوزم : اما اشکی وجود ندارد
و بزودی زود درد طوفان
در جانم بکلی محو میشود :
آنوقت است که من شروع بنوشتن
داستان منظوم بیست و پنج فصلی خواهم کرد.

۶۰

من درباره شکل اثرم فکر کرده ام ،
اسم قهرمانش را هم تعیین نموده ام ؛
فعلا فصل اولرمانم را
باتمام رسانده ام ؛
بطور جدی و دقیق بررسی اش کرده ام ؛
تناقضات بس زیاد است ،
ولی تصمیم بتصحیح آنها ندارم ؛

دین خود را به سانسور میپردازم ۱
ثمره زحمات خویش را
در اختیار روزنامه نگاران میگذارم:
ای اثر نوظهور بسوی
سواحل نوابرو
و برای کسب افتخار کن:
افتخاری چون سوء تعبیرها، هیاهو و سرزنش!

۱ - مقصود اینست که مقدار کاری هم برای سانسور چیهامیتراشم
و ثمرات زحماتم را هم به روزنامه نگاران میدهم که آنها هم چیزی
برای نوشتن و انتقاد داشته باشند - در اینجا اشاره بمخالفان است.



فصل دوم

۱

O rusl
Hor.1)
ای روسیه!

ده، آنجا که آنه گین بادلتنگی میگذرانند
گوشه دلفریب و زیبائی بود،
در آنجا دوست لذت‌های معصومانه
میتوانست شکر خدا را کند.
خانه مجزای اربابی
که با کوه از وزش باده‌ها حفظ شده
بر فراز رودخانه سربر افراشته بود. دردور دست
در مقابلش چمنها و مزارع طلائی رنگ
۱- (ای دوست!) ازهراسی شاعر معروف دم.

متلون بنظر میآمدند و شکوفان میشدند ،
قصبیات پیدا بودند ، اینجا و آنجا
گله‌ها بر روی چمنزارها میگشتند ،
جلو خان خانه‌را
باغ بزرگ و متروکی که پناهگاه الهه‌های
خیال پرداز و اندیشناك بود و سعت و فراخی میبخشید .

۲

كاخ قابل احترامی ساخته شده بود
آنطور كه شایسته كاخهاست :
بسیار خوب و محكم و راحت
باب ذوق قدیمیهای فهمیده .
پرده‌های رفیع همه جارا پوشانده ،
مهمانخانه با پارچه های ضخیم تودوزی شده ،
تمثال پادشاهان بردیوارها آویخته ،
بخاری با كاشیكاریهای رنگارنگ تزین شده .

همه اینها کهنه و قدیمی شده‌اند
راستش، چرا، نمیدانم؛
ضمناً دوست من ۱ علاقه و دلبستگی
باین مسائل بس ناچیز بود.
زیرا که درمیان آن تالارهای مدوکهن.
بی تفاوت خمیازه میکشید.

۳

آنه گین در آن اطاق مسکن گزید.
همانجائیکه آن ده‌نشین معمر
چهل سال بازن مباشر دعوا داشت،
پنجره نگاه میکرد و مگس میکشت.
همه چیز ساده بود: کف اطاق بلوطی
دواشکاف، میز و نیمکت کرکی.

۱- اشاره به آنه گین است و شاعر در اینجا او را دوست
خود خوانده است.

هیچ جا اثری از لکه جوهر نبود. ۲
 آنه گین اشکافها را باز کرد،
 در یکی دفتر خرج را پیدا کرد،
 در دیگری ردیف کامل عرق میوه
 و کوزه های آب سبب
 و تقویم سال هزار و هشتصد و هشت را: ۳
 از آنجائیکه پیر مرد کار زیادی داشت
 کتابهای دیگر را مطالعه نمیکرد. ۴

۴

تنها، در املاک خویش

- ۱- عمومی آنه گین.
- ۲- مقصود از لکه جوهر آنستکه در آنجا کسی اهل مطالعه نبود که لکه جوهری در اثر نوشتن در آنجا ریخته باشد.
- ۳- ناپلئون در سال ۱۸۱۲ بروسیه حمله کرد و آنچه در اینجا میاید مربوط به سالها بعد از ختم قائله مذکور است.
- ۴- میخواست نشان بدهد که آنقدر بی مایه و بی اعتنا به دنیای کتاب بود که تنها متن و نوشته ای که مرور میکرد—سالنامه سال ۱۸۰۸ بود.

برای آنکه فقط وقت را بگذرانند
 آنه گین ما اول فکر کرد
 که نظم تازه ای بوجود آورد.
 در آن گوشه دور افتاده ادگی این فیاسوف تنها
 تعهد سبکی را جانشین
 یوغ حق مالکیت قدیم کرد ،
 ورعیت شکر گزار سر نوشتش شد.
 در عوض همسایه حسابگر او
 در ملک خود گرفته و عبوس شد
 و ضرر روزیانی در این کار دید ؛
 آن یکی مزورانه لبخند میزد
 و یکصدا همه تصویب کردند

۱- یعنی او در میان بیابانی از مردم بی مایه بود و فیلسوفی تنها
 بین آنها می نمود.

۲- همسایه های او که از ملاکین بودند از اقدامات آنه گین
 مبنی بر جانشین کردن تعهد سبکی بجای حق مالکیت قدیم
 خطر بزرگی برای املاک ورعیت های خود احساس کردند.

که او دیوانه خطرناکی است.

۵

اوایل همه بدیدنش میآمدند؛
اما چون همینکه در امتداد جاده
صدای کالسکه ها بگوش میرسید
معمولا اسب دونی^۱
بایوان پشتی میآوردند
و آنه گین فرار میکرد،
بخاطر این رفتارش همه رنجیدند
و دوستیشان را با او قطع کردند.
همسایه ما بی فرهنگ است؛ خل است؛
فراماسون^۲ است؛ اوفقط
با استکان شراب قرمز میخورد؛
دست خانمها را نمیوسد

۱- اسبهای حوز: رودخانه دن در شوروی که بسیار مشهورند

۲- طرفداران انگلیس را فراماسون-ینامند.

همیشه میگوید آره و نه ؛ نمیگوید
بلی یا خیر. چنین بود نظر عموم نسبت باو.

۶

در همانموقع ارباب تازه‌ای
بتاخت به ده او وارد شد
و بهمان اندازه که از آنه گین انتقاد میشد
اینهم اسباب بحث و مباحثه شده بود.
نامش ولادیمیر لنسکی ،
با روحیه‌ای گیتنگنی ۱
زیباروی و جوانی بالغ بود،
مرید کانت ۲ بود و شاعر .
از دنیای مبهم آلمان
ثمرات حکمت را آورده بود:

۱ - شهر معروفی در آلمان. روشنفکران و افراد سطح بالای
آن زمان اروپا بفارغ التحصیل بودن از دانشگاه گیتنگن افتخار میکردند
و موجب سر بلندیشان بوده است.

با تمایلات آزادبخواهی،
آتشی مزاج و بس عجیب و غریب،
همواره زبانی وجدآمیز
وزلفی سیاه تا شانه داشت .

۷

هنوز وقت نکرده بود،
تحت تاثیر فساد سرد اشراف قرار گیرد،
روح او گرم از
تهنیت دوست بود و نوازش دختر ؛
قلباً ساده دوست داشتنی بود؛
هنوز بامیدی دلبسته
و هنوز زرق و برق تازه دنیا
فکر جوان را جلب میکرد.
با آرزوها و خیالات شیرین
تردیدهای قلبش را مشغول میکرد؛

هدف زندگی ما برای او
معمای فرینده‌ای بود
روی آن مغزش را خسته بیکرد
و حدس عجایب و شگفتیهائی رامیزد.

۸

عقیده داشت که روح محبوبش
باید با و ملحق شود،
و عقیده داشت که اوزجر کشان ،
تمام مدت در انتظارش است ؛
عقیده داشت که دوستانش حاضرند
برای دفاع از شرف او و هراسارتی را بپذیرند،
اگر کسی با و افترا بگوید
دوستان بدون تردید کاسه عمر مفتری رامیشکنند
عقیده داشت که سرنوشت افراد را
بعنوان دوستان مقدس مردم برگزیده است ،

که خاندان جاویدان آنها
باساطع کردن نوری احتراز ناپذیر
ما ابناء بشر را روزی نورانی خواهند کرد
و نیکبختی و بهروزی نصیب جهان خواهند نمود.

۹

خشم و غضب، ناسف،
عشق بی آرایش نسبت بر فاه
ورنج شیرین شهرت
بس زودخونش را بهیجان آورده بودند.
با طبع شاعرانه خویش در دنیا سفر میکرد،
در زیر آسمان شیلر ۱ و گوته ۲
و با آتش احساسات شاعرانه آنها
روحش مشتعل شده بود،
اله‌های و الامقام هنر را
این سعادت مند، خجل و روسیاه نکرد:

۲۰۱- شماری معروف آلمان.

در اشعار خویش با علو طبع ،
احساسات عالی را حفظ کرد
و آن هیجانان آرزوهای بکر
و لطف سادگی پر جلال را حفظ نمود.

۱۰

مطیع عشق ، عشق را مدح کرد ،
بیان و طبعش روشن
بمانند افکار دخت پاك و بی غل و غش ،
همچون خواب نوزاد ، چون ماه
در صحرای آرام آسمان
که الهه اسرار و آه های عاشقانه بود ؛
جدائی و غم ،
چیزی نامفهوم ، سرزمینی مه آلود ۱
و رزهای رومانتیک را مدح میکرد ؛
سرزمینهای دوردستی را مدح میکرد

۱ - اشاره به آلمان است .

که طولانی در خلوت‌نگه سکوت
اشک‌های زلال میریخت .
وقتی هیجده سالش بود
گل رنگ پریده زندگی را مدح میکرد .

۱۱

دریابان ۱ ، جای‌که تنها آنه‌گین میتوانست
استعدادهای او را ارج بگذارد ،
مجالس خوشگذرانی ارباب‌های همسایه
چنگی بدلتش نمیزدند ؛
از صحبت‌های پر مباحثه آنها گریزان بود ،
صحبت‌های معقول آنها
در خصوص علف‌چینی ، شراب ،
سگدانی و قوم و خویشان خود بود ،
البته نه احساس درخششی داشت ؛

۱ - اشار به محیط دور افتاده و افراد درویش‌فکر و متجدد
است یعنی همان ده و شهرستان آن زمان دوسیه .

نه‌شور و حرارت شاعرانه ،
نه‌نگته سنجی ونه خرد
ونه هنر معاشرت و زیست اجتماعی ؛
صحبت‌های زن‌های عزیز آنها
بمراتب در سطح پائینتری بود .

۱۲

لنسکی پولدار و خوشقیافه بود
همه‌جا دامادی مناسب مینمود ؛
رسم محیط روستائی چنین بود !
همه مژده عروسی بدخترهایشان
با این همسایه نیمه‌روس ۱ میدادند ؛
همینکه سروکله لنسکی پیدا میشد
فوری صحبت از
زندگی بد تجرد میشد ؛

۱ - چون لنسکی تحصیل کرده آلمان بود او را نیم‌روس
میدانستند .

همسایه را پای سماور دعوت می‌کردند
 و دوونیا ۲ جای برایش میریخت ،
 درگوشی باو می‌گفتند: «دوونیا دقت کن!»
 بعد گیتار ۳ را هم می‌آوردند :
 دختر صوت انکر سرمیداد (خدا نصیبتان نکند !) :
 به قصر طلائی بملاقا تم بیا ! .. ۴

۱۳

از آنجائی که لنسکی
 حوصله ازدواج و همسری را نداشت
 قلباً آرزو می‌کرد با آنه‌گین
 آشنائی نزدیکتری طرح کند .
 با هم دوست شدند . موج و سنک ،
 ۲ - دوونیا نام دختر همسایه است .
 ۳ - آوردن گیتار و نواختن آن بوسیله دخترها در حضور
 دامادیا پسرها برای جلب توجه آنها برای ازدواج بوده است .
 ۴ - این قطعه قسمتی از شعری است که دختر - یخواند .

شعرونثر ، یخوشعله ،
بین خودشان چندان فرق وفاصله‌ای نبود .
ابتدا اختلافات متقابلی داشتند
ازهم ملول و دلتنک بودند ؛
بعدخوششان آمد ؛ سپس
باهم هرروز بهاسب سواری میرداختند
وبزودی جداناپذیر شدند .
باین ترتیب مردم «اعتراف میکنم اولیش خودم»
ازفرط ییکاری باهم دوست میشدند .

۱۴

ولی حتی این دوستی هم بین مامردم نیست.
بازبین بردن تمام نظرات خرافی
همه را هیچ میدانیم ،
خودمان را همه چیز.
خودمان راناپلئون میدانیم

و میلیون‌ها مردم را
ابزار کار و نوکر،
احساسات بنظرمان وحشینه و مسخره.
آنها گین نسبت به بسیاری قابل تحمل تر بود؛
گوا اینکه مردم را میشناخت
و بطور کلی آنها را حقیر می‌شمرد
ولی (قانون بی استثنایست)
برای بعضیها فرق و احترامی قائل میشد
و بعاطفه و احساس دیگران احترام می‌گذاشت.

۱۵

تمام مدت مباحثاتی بین آنها در می‌گرفت
و آنان را بتفکر و امید داشت:
تمام ماجراهای تاریخی،
ثمرات علم، خوبی و بدی،
معتقدات خرافاتی دیرین،
و نیز اسرار مقدر دنیای بعد از مرگ،
سرنوشت و زندگی همه بترتیب خود،

مورد قضاوتشان قرار میگرفت.
 شاعر در تب قضاوتهای بخوش
 نقل میکرد و خود را فراموش مینمود
 به قطعانی از شعرای شمالی^۱ اشاره میکرد،
 و آنه گین با آنکه کمی از حرفهایش را میفهمید،
 با احساس برتری و توجه ارفاقی،
 بطور جدی بحرفهایش گوش میداد.

۱۷

افکار این بیابان نشینان^۲ من بیشتر
 راجع با احساسات و هیجانات شدید بود.
 آنه گین که از آشوب جوانی دور شده بود
 بی اختیار آه تائر و تاسف سرمیداد
 و درباره آنها صحبت میراند؛
 بهروز باد کسیکه عوالم جوانی را گذرانده

۱- اشاره به شیلرو گوته است.

۲- مقصود آنه گین و لنسکی هستند که او را از دنیای تجدد
 و تمدن در منطقه‌ای متروک خلوت کرده اند.

وبالاخره هم از آنها خسته شده،
 خوشا بحال کسیکه اصلاً این عوالم را نشناخته،
 وباجدائی، آتش عشق را خاموش و سرد کرده،
 دشمنی را هم بابدگوئی پراسخ داده
 وبازن و دوستانش خمیازه کشیده است.
 سعادت‌مند کسیکه رنج صادت را بر خود هموار نکرده
 و سعادت‌مند کسیکه سرمایه اجداد خود را
 باین دولوی ۱ مزور نسپرده است.

۱۸

وقتی بزیر لوای سکوت و آرامش معقول ۲
 پناه می‌بریم،
 وقتیکه شعله هوسها خاموش میشود،
 این خود رائی، سرکشی

۱- در بازی ورق یکی از کارتهای برنده است.

۲- اشاره بدوران‌پیری است.

و آن وا کنشهای دیر کرده
 بنظرمان مضحك مینمایند۔
 وقتی که از جوش و حرّوش افتادیم ،
 گاهی گوش دادن بزبان سرکش و عاصی هوسهای دیگران را
 که بی زحمت هم نیست دوست داریم ،
 آنها قلبمان را مرتعش میکنند.
 بهمان درجه دوست داریم که سپاهی معلولی
 که در کلبه خود بدست فراموشی سپرده شده ،
 بارغبت به جوان رزم آور و پرهیجان
 گوش فرامیدهد.

۱۹

در عوض جوانی آتشین و شعله ور هم
 چیزی را نمیتواند پنهان کند.
 آماده است تا دشمنی ، عشق ، غم و شادی را
 فاش کند.

در حالیکه در عشق معلولی بود،
 آنه گین باقیافه موقری باو گوشر میداده
 بسان شاعر علاقمند به درد دل
 اسرار نهانش را باز میگفت ؛
 وجدان زودباورو اعتماد طلب خود را
 در کمال صداقت میشکافت و نشان میداده.
 آنه گین باسانی از داستان تازه
 عشق او آگاه شد،
 این داستان عشق پر احساس
 مدت ها ستکه برای ماتازگی ندارد.

۲۰

آه ؛ او طوری دوست میداشت
 که در سن و سال مل دیگر دوست نمیدارند ،
 بسان روح دیوانه شاعریکه
 هنوز محکوم بعشق ورزیدن است .

۱۰۰

همیشه و همه جا در آرزوی يك چیز است
خواست مانوس او ،
و غمی که مانوس است . ۱
نه دوری دلسردکننده ،

نمسله‌های متمادی هجران وجدائی
نه آن اوقاتیکه وقف الهه‌های هنر شده ،
نه زیباییهای سرزمینهای غریب ،
نه هیاهوی فرجبخش ، نه علوم ،
هیچکدام نتوانستند روح او را که ،
با آتش باکره گئی و پاکی گرم شده بود عوض کنند .

۲۱

کمی که این جوان اسیر اولگاشد ،
در حالیکه از عذابهای قلابی بی اطلاع بود
ناظر افسون شده

۱ - اشاره بهمان عشق است .

تفریحات کودکانه اولگا شد .
 در سایه بلوطزار پناه دهنده
 شریک خوشیها و تفریحات او بود ،
 دوستان همسایه و والدین برای بچه‌ها
 تاجهای عروسی نوید میدادند .
 در جای دور افتاده در سایه آرام ،
 مملو از جذبه معصومانه ،
 در چشم والدین ، او .
 همچون گل استکانی پنهان شده ،
 میان علفهای وحشی و پر پشت میشکفت
 و پنهان از پروانه و زنبور عسل بود .

۲۱

اولگا اولین خواب دوران شباب و جوانی
 را بشاعر اعطا کرد ۱

۱ - اولگا در نظر لنسکی در حدی بود که توانست اولین
 خواب دوران شباب و بلوغ یعنی خوابیکه لنسکی دختری را در آن
 دینو بحد التهاب رسیده باوا عطا کند .

و نیز اندیشه اولگا الهام بخش
 اولین ناله چنگ او بود .
 ای رویاهای طلائی مرا ببخشید ۲ !
 او ییشه های انبوه
 تنهائی ، سکوت
 و شب و ستارگان و ماه ،
 آن ماهیکه چراغ آسمانیست
 و گردشهای شاعرانه و عاشقانه مان را
 در تاریکی شبها بآن تقدیم میکردیم ،
 اشکها و لذت رنجهای پنهانی را دوست داشت ...
 اما کنون بجای آن ماه تابان فقط
 فانوسهای کم نور خیابان را می بینیم .

۴۳

همیشه متواضع ، پیوسته مطیع

۲ - زمانی مرید رویاهای خویش بود .

۱۰۴

همواره شاد چون بامدادان،
روحي ساده بمانند زندگي شاعر،
عزيز، همچون بوسه عشق،
چشمان، چون آسمان نيلگون؛
لبخند، تره هاي موچون گل زرد،
حرکت، صدا، اندام سبك۔
همه در اول نگاه جمعند. هر رمانی را
که انتخاب و پيداكنی حتما سيمای اوست:
بس عزيز است،

خود سابق دوستش ميداشتم،
اما بی اندازه از او بيزار شدم.
ای خواننده من، اجازه دهيد
به خواهر بزرگتر او پردازيم.

۲۴

نام خواهرش تاتياناست ۰۰۰

۱۰۴

برای اولین بار با چنین اسمی
 صفحات پر ظرافت و احساس رمان را
 خودسرانه زینت می‌بخشیم. ۱
 چه عیبی دارد؟ مطبوع و پر طنین است،
 ولی میدانم که خاطرات قدیم و کهن
 و اندرونیهای مابا آن جدائی ناپذیر است!
 همه باید اعتراف کنیم:
 هنوز اسامی ما
 بس فاقد ذوق و ظرافتند،
 (بگذریم از آنکه مینشینیم شعر میخوانیم)
 فرهنگ و تمدن بما پیوند نخورده است
 از آن ثمره‌ای جز کارهای
 هزل و منفی نداشته‌ایم. همین و بس.

۱- تا آن موقع در متون ادبی روس اسامی اصیل و ملیشان
 بکار برده نمیشد و این برای اولین بار است که در اثری بسیار مهم
 و ادبی نام اصیل روسی بکار برده شده است. این اسم معمول
 روستا نشینان و شهرستانهای آن زمان بوده است.

خلاصه، او نامش تاتیانا بود.
 نه از خواهرش زیباتر،
 نه بر خورد اراز طراوت صورت گلگون او
 و نه جذب کننده چشمها.
 وحشی و اندوهگین و ساکت،
 بمانند آهوی جنگل، رمنده و ترسو،
 در خانواده خود
 چون دختری غریب،
 فاقد شم ناز کردن
 نزد پدر و مادر؛
 با آنکه خود بچه بود
 در جمع بچه‌ها تمایلی به بازی و جستن نداشت
 و اغلب تمام روز تنها
 کنار پنجره ساکت مینشست.

بفکر فرو رفتن و اندیشه از طفولیت

دوست و همدم او بود.

اوقات فراغت روستائی او

آراسته بآرزوها و خیالات بود.

انگشتان نازپرورده او

با سوزن آشنائی نداشت، خم شده بروی چهارچوب بافتنی

با نقش و نگارهای ابریشمین

کتان گلدوزی را روح نمیبخشید ۱۰

بچه با این عروسک مطیعی

بشوخی خود را برای آن برداشت وزین

و سطح بالا آماده میکرد

۱- گلدوزی و انواع کار روی این قبیل امور و کار

روی چهارچوبهای کتانی که روی آن گلدوزی میکنند مخصوص

طبقه اشراف آن زمان بود و خاص اشرافزادگان.

وبا قیافه‌ای پر معنی تعلیمات مادرش را
برای عروسك تکرار میکرد
و این خود نشانه میل به تحکم و امر و نهی او بود .

۲۷

ناتیانا حتی در این دوران هم
عروسك بدمت نگرفت ؛
از اداره کردن شهر و مدها
با عروسك صحبتی نمیکرد.
شیطنتهای بچگانه برایش غریبه بودند :
داستانهای ترسناك ،
زمستان در تاریکی شبها
قلب او را بیشتر اسیر خود میکردند .
حتی وقتی دایه تمام بچه های كوچك ،

دوستان اولگا را
روی چمن وسیع جمع کرد
به گرگم بهوا نپرداخت ،
هم خنده بر طنین و هیاهو ،
و هم مشغولیات سبکسرانه برایش ملال آور بودند .

۲۸

وقتی برپهنه آسمان رنگ پریده
ستارگان دستجمعی ناپدید میشوند ،
و کرانه زمین بآرامی روشن میشود ،
وباد، پیک صبح میوزد ،
و روز کم کم طلوع میکند ،
دوست میداشت روی بالکن
قبل از طلوع آفتاب با استقبال خورشید رود .
زمستان بهنگام سایه شب ،
وقتی که به نیمی از جهان حکمفرما میشود

و بیشتر در آرامش جشنواره‌گی فرو میرود،
 با بودن ماه مه آلود و شعاع افکن
 شرق تنبل استراحت میکند،
 در ساعت معمول بیدار شده
 در نور شمع بر میخیزد .

۲۹

از همان عنفوان شباب بارمانها مانوس بود؛
 آنها جایگزین همه چیزش میشدند ؛
 عاشق دنیای رویائی
 و پیاپی سون و روسو شد .

شیر او جوان مهربان و خوبی بود؛
 هنوز در قرن گذشته زندگی میکرد؛
 ولی کتاب را چیزی بی ضرری میدانست ؛

۱- اشاره بروسه است .

۲ - دارای افکار قدیمی بود .

در حالیکه آنها را هرگز نمیخواند
همچون بازیچه بی اهمیتی بحساب میآورد
و مقید نبود که
دخترش چه نوع کتاب سری
تا صبح زیر بالش دارد ۱
زن او هم خود
دیوانه ریچاردسون بود .

۳۰

مادرش که طرفدار ریچاردسون بود،
بخاطر مطالعه و تکامل فکریش نبود؛
بخاطر عقلش نبود که گران دیسون را
به لاولاس ۲ ترجیح بدهد .
بلکه بآن علت بود که در گذشته
شاهزاده آلینا ۳ دختر عمه مسکوئیش

- ۱ - اشاره به کتابهای عشقی است .
- ۲ - از قهرمانهای رمانهای عاشقانه ریچاردسون بود .
- ۳ - از فامیلهای مادرتاتیانا بود .

اغلب از او تعریف میکرد .:
 در آنموقع که هنوز
 اجبارا نامزد شوهرش بود ،
 برای فرد دیگری
 که قلبا و عقلا
 براتب بیشتر دوستش میداشت آه میکشید :
 او گراندیسون ژینگولوی خوب ؛
 قمارباز و گروهبان گارد بود .

۳۱

مثل اولباس میپوشید
 همیشه طبق آخرین مد و مطابق شأنش ؛
 اما بدون مشورت
 او را بزور پای سفره عقد بردند .
 شوهر عاقل برای آنکه
 غمش را تسکین دهد

۱ - مثل گراندیسون قلبایی که شیکپوش بود لباس میپوشید .

بغوریت به ده خویش جائیکه
 خدا میداند چه کسانی اطرافش بودندرفت ،
 ابتدا بی تابیی و گریه میکرد،
 کم مانده بود از شوهرش جدا شود؛
 بعد باخانهداری سرگرم شد ،
 عادت کردوراضی شد.
 عادت موهبتیست آسمانی :
 جانشین خوشبختی و سعادت است .

۳۳

عادت، غمی را شیرین کرد
 که باهیچ چیز قابل دفع نبود؛
 کشف بزرگی بزودی
 تماما او را تسکین داد:
 بهنگام کار وفراغت
 سری را کشف کرد

که چطور عنان شوهرش را در دست گیرد
و از آن بعهده همه چیز روبراه شد.
او سرکارها میرفت،
قارچها را برای زمستان شور میکرد،
نظارت دخل و خرج و تراشیدن سر رعیتها را انجام میداد،
روزهای شنبه حمام میرفت،
خدمتکاران را هنگام عصبانیت میزد -
و همه این کارها را بدون اجازه شوهر میکرد.

۳۳

در گذشته؛ باخون
در آلبوم دختران ظریف مینوشت

۱- برای تشخیص رعیتها از یکدیگر ادبای معمولاً قسمتی
از سر آنها را میتراشید - یعنی اوحتی این کارها را هم خودش
بعده گرفت !

پراسکویارا پولین مینامید ۱ ،
 کشیده صحبت میکرد ،
 کرسست بسیار تنگت میپوشید ،
 ن روسی را مثلن فرانسوی
 تو دماغی تلفظ میکرد ،
 ولی بزودی همه چیز از بین رفت :
 کرسست ، آلبوم ، شاهزاده آلینا ،
 دفتر اشعار احساساتی ،
 همه بدست فراموشی سپرده شدند
 سلینای قبلی به آکولکای معمولی تبدیل شد
 و بالاخره لباس خواب و کلاه شب را
 داده بود پنبه اش را عوض کنند . ۳

-
- ۱ و ۲ - در روسیه آندوره هم مانند ایران کنونی خودمان
 دچار غریزدگی شده بودند - مثلاً در اینجا پراسکویا که نام ساده
 روس است پولین که نام فرانسویست میخواندند . و یا آکولکا
 که نامی روسی است سلینا، میخواندند .
 ۳ - این کار آن مرحله ای از زندگی کدبانویی است که
 مد و مدپرستی را کنار میگذارد و بدنبال سادگی و آسایش خویش
 میرود .

اما شوهرش او را قلبادوست داشت ،
 بکارهایش مداخله نمیکرد ،
 بی دغدغه در هر کاری باو اعتماد داشت
 و خود در لباس منزل میخورد و مینوشید ،
 زندگیش جریان آرامی داشت ،
 شب هنگام گه گاه
 گروهی از همسایگان خوب
 دوستان بی تکلف دور هم جمع میشدند .
 که وراجی و سخن چینی کنند
 مسخرگی کرده و بخندند .
 زمان میگذرد ، ضمنا باولگا دستور میدهند
 تا چای را آماده کند ،
 بعد هم نوبت شام میرسد و آنگاه موقع خواب
 و میهمانان بمنازل خود میشتابند .

آنها در زندگی آرام خویش
عادات عزیز ایام گذشته را حفظ میکردند،

در روز ماسله نیتسای ۱ چرب

خوردن بلینی روسی ۲ مرسوم بود؛

دوبار در سال روزه میگرفتند،

تابهای مدور، ترانه های مخصوص صرف غذا

ورقص و آواز دستجمعی را دوست میداشتند،

در روز تسلیس مقدس ۳، هنگامیکه مردم

خمیازه کشان به وعظ گوش میدادند،

۱ - عید فطرا تود کسه است و روزیست که روزه شان بیابان

میرسد .

از آنجائیکه بهنگام روزه در خوردن گوشت و روغن حیوانی

امساك میکنند و هنگام باز کردن روزه از آنها میخورند

به ماسله نیتسای چرب موسوم است .

۲ - بومی نان است که در روغن و یا کره سرخ میکنند و معمولا

با اجاق مخصوص و کوچکی سرو میکنند .

۳ - از اعیاد مذهبی روسها .

با حالتی روحانی روی بوته گل
سه قطره اشکی میفشاندند ،
کواس ۱ ، برای آنها همچون هوا لازم بود ،
دیس میهمانها را بترتیب شأن و مقامشان
آورده روی میز میچیدند .

۳۶

باین ترتیب آنها هر دو پیر میشدند.

وبالآخره درهای قبر

بروی شوهر باز شد ۲

وتاج تازه را پذیرفت ۳.

۱ - نوعی مشروب است که از تخمیر نان بدست میآوردند و

بیشتر برای رفع عطش است .

۲ - شوهر مرد .

۳ - اشاره بمرگه است . هنگام ازدواج در مراسم ازدواج

روسها تاجی بالای سرشان قرار میدهند و اشاره پوشکین از تاج جدید

در مقام مقایسه با کاریست که در مراسم ازدواج و عروسی میشود .

یکساعت قبل از نهار مرد؛
 همسایگان او، بچه‌ها وزن وفادارش
 دررثای او اشک ریختند
 وزن او در این کار از دیگر زنان شرعی صادقتر بود.
 آقای ساده و مهربانی بود
 و آنجا، جائیکه جسدش آرام گرفته
 سنگ قبرش چنین حکایت میکند:
 گناهکار مسلم و آرام، دیمتری لارین
 بنده خدا و فرمانده بریگاد
 در زیر این سنگ از آرامش ابدی برخوردار است .

۳۷

ولادیمیر لنسکی که بزادگاه خویش،
 مراجعت کرده بود
 بآرامگاه صامت همسایه رفت
 و آهی نثار آن خاکستر کرد؛

ومدت زیادی قلبش غمین بود .
 با افسردگی گفت ! **POOR YORICK** - ۱ .
 مرا روی دستهایش پروراند .
 بکرات بهنگام کودکی
 با مدال آچاکوف ۲ اوبازی میکردم !
 میگفت اولگارا بتو میدهم
 گفت : « آیا تا آنوقت زنده خواهم ماند ؟ ... »
 ولنسکی مملو از غم واقعی
 همینجا شعر خود را در رثای او
 بر سنگ قبرش نوشت .

۳۸

و همانجا با نوشته غمناك اشکریزان

-
- ۱ - اشاره بفریاد مشهور هاملت بهنگام دیدن جمجمه
 دلگ در اثر شکسپیر بنام هاملت . یوریک بیچاره !
 - ۲ - قلمه نهوری بود و جنگی در پای آن در گرفت و کسانی که
 در این جنگ رشادت زیادی از خود نشان دادند نشان آچاکوف که
 نشان لیاقت است گرفتند .

ادای احترام به اجساد
 پدر و مادر کرد ...
 هیئات ! در جاده های زندگی
 آنی در اثر اراده عالم غیب
 نسلا درو میشوند ،
 پدید می آیند ، رشد میکنند و می میرند ؛
 دیگران هم پا جای پای آنها می گذارند ...
 این چنین نسل سبکسرها
 رشد میکند ، بهیجان می آید و در جوش و خروش است
 واجداد خود را بسوی قبر پیش می راند .
 وقت ما هم حتما فرا خواهد رسید ،
 و نوادگان ما در ساعت میمون و نیکوئی
 مارا هم از گیتی بیرون خواهند راند !

۳۹

فعلا ای دوستان

۱۲۱

از این زندگی سطحی لذت ببرید !
 من ناچیز و خرد بودن آنرا میفهمم
 و دلبستگییم بآن بسیار کم است ؛
 از صورواهی زندگی چشم فرو بسته ام ؛
 اما آرزوهای دیرین
 گاه گاه قلبم را غمین میکنند :
 بدون اثری نمایان و بارز
 ترك دنیا برایم ملال آور بوده است .
 زندگی میکنم و نویسندگی نه برای ستایش و تمجید ؛
 اما مثل اینکه بی میل نبودم
 تقدیر غمناك خود را وصف کنم
 تالالاقل تك طنینی
 چون دوستی صدیق یاد آور وجود من باشد .

۴۰

و باشد که آن طنین ؛
 چنگی بدلی بزند ،

شاید بیتی که من میسازم
 در رودخانه‌لت ۱ غرق نشود .
 ممکن است (چه آرزوی فریبنده‌ای!) ،
 که فرد عامی آینده
 تصویر پر افتخار مرا نشان دهد
 و بگوید : اینست شاعر حقیقی !
 ای کسی که طالب آثونید ۲ هستی ،
 تو که توجهت آثار سیار و سبکبال مرا
 حفظ خواهد کرد ،
 ای توئی که دست پر مرحمت
 آثار پر افتخار من پیرمرد را ورق خواهد زد ،
 تشکر و سپاسم را بپذیر !

۱ - رودخانه فراموشی در اساطیر یونان قدیم .

۲ - الهه گوشه‌های دنج و شاعرانه .



فصل سوم

۱

ELLE ÉTAIT FILLE , ELLE ÉTAIT AMOUREUSE

MALFILATRE 1

« کجا؟ امان از دست این شعرا! » -

« خدا حافظ آنه گین، من باید بروم . » -

مانع تو نمیشوم؛ اماتو

شبهایت را کجا میگذرانی ؟ » -

« نزد لارینها » ۲ . - اوه عالیه .

لطف کن ! برایت مشکل نیست

هر شب آنجا وقتت را تلف کنی؟ » -

« نه اصلا » . - « نمیتوانم بفهمم .

۱ - این اپیگراف از مالفیلتر فرانسویست . بمعنی:

او دحقر بود ، او عاشق بود .

۲ - نزد خانواده لارینها که اشاره به نام خانوادگی تاتیانا و اولگا است.

از اینجا موضوع کمی برایم غیرعادیست :

اولا (گوش کن بین من محق هستم ؟)

خانواده ساده روس

مهمان نواز است ،

مربا ، صحبت طولانی و مکرر

در باره باران ، کتان و چهار پایان ... »

۲

«هنوز اشکالی نمی بینم .» -

«بدی آن در فقدان تنوع محیط است دوست من ..»

«از دنیای مد پرست شما متنفرم ،

محفل خانوادگی برایم عزیزتر است .

آنجا تیکه میتوانم ... «- باز تو شعرهایت را شروع کردی !

ترا بخدا بس است عزیزم .

خوب چه ؟ تو میروی : خیلی متأسفم .

اوه گوش کن لنسکی ، نمیشود من
 فیلیدای ۱ تورا بینم ،
 فیلیدائیکه موضوع فکر و خیال
 قلم واشك وقافیه **ET CETERA** ۲ تودر راه اوست؟ ..)
 من را معرفی کن . - « تو شوخی میکنی . -
 « نه » . -
 « خوشحال میشوم » . - « خوب کی ؟ » - حتی الان
 آنها بامیل مارا میپذیرند .

۳

برویم « .
 دوستان بتاخت رفتند ،
 رسیدند : از آنها در که مال سخاوت ،
 بهمان رسمیکه معمول قدیمیهای ماست
 و در مواردی بس سنگین و مشکل است ،
 پذیرائی شد :
 بانعلبکی مربا میآورند .
 ۱ - این نامه - ات اساطیری و مقصود عشق است - در اینجا
 اشاره به اولگا عشق لنسکی است .
 ۲ - بانگلیسی بمعنی « غیره » است

روی میز سنک لهابی
آب میوه بروسنیکا میگذارند ۱

• • • • •
• • • • •
• • • • •
• • • • •
• • • • •
• • • • •

۴

از کوتاهترین راه
چهار نعل بمتزل میروند .
کنون پنهانی بصحبت
قهرمانانمان گوش میدهیم :
« خوب چطور بود آنه گین ؟ خمیازه میکشی » . -
عادت دارم لنسکی « . - گذشته از اینها

۱ - میوه بومی روس .

مثل اینکه این روزهایشتر دلتنگی میکنی . نه ، این حرفهانیست .

ولی دشت دیگر تاریک شده ،

تندتر ! همین آندریوشکا ۱

چه جاهای مزخرف و بیمعنایی !

وراستی : لارینا زنی ساده ،

اما پیر زن بس محبوبی است ،

میتروسم : نکند این آب بروسنیکا

کاری دستان بدهد .

۵

» بگو بینم تاتیاناکدام بود ؟ « -

» خوب آنکه غمگین بود

وساکت مثل سوتلانا ۲

۱ - نام اسب است و خطاب بآن .

۲ - قبل از آنکه پوشکین این اثر را بنویسد یکی از بزرگان

ادب روس اثری نوشته بود که دختری که قهرمان آن منظومه بود اسمش

سوتلانا بود و در اینجا تاتیانا با او مقایسه شده است .

وارد شدو نزدیک پنجره نشست .
 « نکند تو عاشق کوچکه شدی ؟ » -
 « چطور مگر ؟ » - اگر مثل تو شاعر بودم
 آندیگری را انتخاب میکردم .
 خطوط سیمای اولگا مرده است .
 عینا شبیه تصویر حضرت مریم کار واندیک است ۱ :
 صورت گرد و سرخ او
 مثل آن ماه احمق ،
 روی این گردون « احمق » است .
 ولادیمیر بخشکی پاسخداد
 وبعد تمام راه را سکوت اختیار کرد .

۶

ضمناً ظهور آنه گین
 درخانه لارینها

۱ - یکی از نقاشان هلندی بوده است .

روی همه اثر بزرگی گذاشت
و تمام همسایه‌ها را مشغول کرد .
حدس پشت حدس جریان پیدا کرد
همه شروع به تفسیرهای پنهانی کردند .
شوخی میکردند و قضاوت‌های نادرست
و برای آنه‌گین نام داماد تاتیانا گذاشته شد ،
دیگران حتی تأکید میکردند
که روی عروسی بکلی توافق شده ،
ولی چون انگشتی مدروز پیدا نکرده‌اند
متوقف مانده است .
موضوع عروسی لنسکی مدتها بود
که برای آنها حل شده بود .

۷

تاتیانا بانارا حتی این سخن چینهارا
گوش میداد ؛ ولی پیش خود
باشادی نامفهومی

بی اختیار درباره آن فکر میکرد؛
 بالاخره نطفه درد عشق دردش کاشته شد؛
 وقتش رسیده، عاشق شده است.
 عشق تاتیانادرست مشابه بذری بود که بزمین میافتد
 و با آتش و التهاب بهاری جان میگیرد.
 تصور و خیالش مدتها بود که
 در التهاب غم عشق و عاشقی میسوخت،
 تشنه عشق تقدیریش بود؛
 مدتها بود که شیدائی درونی
 سینه جوانش را میفشرد؛
 روح و جانش انتظار عشقی را داشت ...

۸

بالاخره انتظارش پایان رسید ... چشمانش باز شد
 گفت: این خودش است!
 هیئات! کنون روز و شب
 و خواب ملتهب وجودی تنها،

همه چیز بی وقفه ،
 با قدرتی سحر
 یادآور این دختر نازنین است .
 هم آوای صحبت نوازشگر
 وهم نگاه خدمه خوشخدمت برایش ملال انگیز بودند .
 در غم و غصه عاشقانه غرق شده .
 صدای مهمانها را نمیشنید ،
 تفریحات آنها ،
 ورود ناگهانیشان
 و توقف مدید و طولانیشان را نفرین میکرد .

۹

کنون با چه توجه و دقتی
 رمانهای عاشقانه را میخواند ،
 با چه دلپذیری زنده ای
 دروغ و سوسه انگیز را سرمیداد !
 با قدرت مسعود تخیل

بقهرمانان داستان‌شان جان میبخشد ،

مehشوق یولی ولمار . ۱

ملك عادل و دلینار

و ورتتر ۲ . سرکش مظلوم

و گران‌دیسون بی‌همتا

که خواب بچشم می‌آورد .

همه برای خیال پرور ظریف

در سیمای واحدی متجلی شده

همه در تنها آنه‌گین جمع شدند .

۱۰

خود را بجای قهرمان زن

۱ - تاتیانا اشاره به گالری قهرمانان داستانی میکند

که خواننده و بنظر خودش در هر کدام حسنی دیده و مجموع آنها را در آنه‌گین میبیند .

۲ - یهودی گناهی مرتکب شده بود که خدا او را ابدی

میکند ولی میبایست همیشه سرگردان زندگی کند .

قهرمانان محبوب خویش قرار میداد ۱ ،
بجای کلاریسا . یولیا . ودفینا .
تاتیانا در سکوت جنگلها .
تنها با کتاب خطرناک ۲ پرسه میزد ،
در آن کتاب التهاب محرمانه
و آمال خویش را جستجو کرده و مییابد ،
اینها نتیجه کمال احساسات و دنیای درون است ،
آه می کشد و برای خود ،
شادی و غم دیگری را تصاحب میکند ۳
در شیدائی و فراموشی ، نامه ای را

-
- ۱ - تاتیانا در آن کتاب آنه گین را بجای قهرمان مرد
میگذاشت و خود را نیز بجای قهرمانان زن داستان میگذاشت
و خود را معشوقه قهرمانان بحساب میآورد .
۲ - کتابیکه تاتیانا میخواند عشقی بود و برای يك
دختر خطرناك بود .
۳ - مثلاً آنجائیکه قهرمان داستان به معشوق عشق میبرد
یا بالعکس تاتیانا خود را بجای آن زنها میگذاشت .

برای قهرمان عزیزش نجوا میکند ...
اما قهرمان ما هر که باشد ،
مسلمان گواندیسون نیست .

۱۱

شاعر شعر خود را بلحن مطمئن میزان میکرد ،
اتفاق میافتاد ، خالق آتشین .
قهرمان خود را بعنوان نمونه‌ای
بی عیب و نقص ارائه میداد .
او همیشه بقهرمان مورد علاقه‌اش ،
به مظلوم ابدی و طرد شده‌ای
روح احساساتی ، عقل
و قیافه‌ای جذاب اعطا میکرد .
با داشتن التهاب پاکترین تمايلات
قهرمان شیفته و پروجد
پیوسته آماده فدای خویش بود ،

و در پایان هر اثری
همواره فساد و تباهی محکوم بود
و خوبی و بهی لایق تاج افتخار .

۱۲

واکنون عقل و درایت در ظلمت فرو رفته ،
اخلاقیات خواب بهچشمان میآورند ،
ولی فساد در رمان هم خوشایندست ،
و آنجاست که دیگر میدان آزادی پیدا میکند .
افسانه‌های ادب بریتانیا
خواب دختر ۱ را بتشویش میاندازند ،
واکنون وامپیرمتفکر ۲

۱ - اشاره به تاتیاناست .

۲ - از قهرمانان ادبی است .

یا مملوت^۱ سرگردان و اخمو

و یا یهودی ابدی^۲ یا کورسار^۳ ،

یا زباگارا سرار آمیز^۴

بت و معبود اوشده اند .

لرد بایرون طی هوسی موفق

اینها را ملبس به رومانتیسم ملال انگیز و

خودخواهی غیر قابل اصلاح کرد .

۱۳

دوستان من ، چه فایده ای در این می بینید ؟ ۵

۱ - قهرمان یکی از آثار بایرون .

۲ - اشاره به یهودی سرگردان است .

۳ - یکی از قهرمانان معروف آثار بایرون که در

دریائی بود .

۴ - یکی از قهرمانان بوده است .

۵ - اشاره به رومانتیسم و شعر و شاعریست . در اینجا

میخواهد شعر و شاعری را کنار بگذارد . مقصود اینست که دیگر

دوره رومانتیسم بایرون گذشته و باید بسوی رئالیسم رفت .

شاید با لطف و اراده الهی
 شاعری را کنار گذارم ،
 در من ابلیس جدیدی حلول کند
 و بی اعتنا به خشم فب ۱ خواهم ماند ،
 تا نثر آرام ، خود را تنزل خواهم داد ،
 آنگاه آن رمان سبك قدیم ،
 غروب شاد زندگی مرا اشغال خواهد کرد .
 رنجهای مخفی بدکاری را
 در آن ظالمانه مجسم نخواهم کرد ،
 روایات مربوط به خانواده روس ،
 خوابهای فریبده عشق ،
 رسم و رسوم کهنمان را
 برایتان بازگو خواهم کرد .

۱ - نام دیگر آپولو خدای هنرهاست .

صحبت‌های ساده

پدر یا عمو پیره ،

ملاقات‌های پیشکی بچگانه ،

کنار زیرفون‌های کهن نزدیک جویبار را بازگو میکنم ؛

رنج‌های حسادت ناموفق ،

جدائی ، اشک‌های آشتی ،

دعوا میان قهرمانان و بالاخره

آنها را پای خنچه عروسی خواهم برد ...

بیان احساسات شدید عشق ،

زبان عاشق دلتنگ

که در روزهای گذشته

در پای معشوق زیبا

زیر زبانم جاری میشد ؛

حرف‌های مرا که دیگر ترك عادت کرده‌ام بخاطر خواهم آورد.

تاتیانا ، تاتیانای عزیز !
 من کنون با تو قطره اشکی جاری میکنم ؛
 تو دیگر سرنوشت خود را
 بدست سنگدلی متجدد سپردی .
 عزیز من نابود خواهی شد ؛ اما قبلا
 در امید خیره کننده‌ای
 بهروزی سیه را فرا خواهی خواند ،
 و لطف زندگی را خواهی شناخت ،
 زهر سحرانگیز آرزوها را خواهی نوشید ،
 امیال و خیالات در تعقیب خواهند بود :
 همه جا ملاقاتهای مسعود را
 مجسم خواهی کرد ؛
 همه جا ، همه جا پیشاپیش تو

وسوسه گر قدرت ۱ را خواهی دید .

۱۶

غم عشق تاتیانا را بی تاب میکرد ،
بیاغ هم که میرفت غصه میخورد ،
ناگاه خوابش میبرد ،
و تنبلی مانع قدمی دیگر بجلو میشد .
سینه اش بلند شده
گونه هایش از سرخی زودگذری پوشیده ،
نفسش بند آمد ،
درگوشش سرو صدا و درچشمانش درخشندگی ...
شب که فرامیرسد ؛ ماه ، گنبد دور دست آسمانی را
بازرسی و طی میکرد ؛
بلبل در تاریکی درخت زار
نواهای پرطنین سرمیداد .

۱ - مقصود آنه کین است .

تاتیانا در تاریکی . خواب بچشمش نمیآمد
آرام با دایه‌اش صحبت میکرد :

۱۷

« خوابم مییره دایه : اینجا خیلی خفه است !
پنجره را باز کن و پیش من بنشین » . -
« چیه ، چته تانیا ؟ » - « دلم تنگه .
در باره قدیم صحبت کنیم » . -
« آخر در باره چه ؟ من سابق
مقدارزیادی در حافظه‌ام
وقایع و افسانه‌های دیرین
در باره ارواح خبیثه و دخترها را نگه‌میداشتم .
ولی اکنون همه آنها برایم تاریکند ، تانیا :
آنچه میدانستم فراموش کردم .
در بد دوره‌ای هستم !
حافظه‌ام را از دست داده‌ام ... » - « دایه

از سالهای گذشته‌ات برایم صحبت کن :
آیا تو عاشق نشده بودی؟» -

۱۸

این حرفها چیه ! در این سن و سال
در باره عشق چیزی بگوشتان نرسیده ؛
واله مادر شوهر مرحومه‌ام
مرا از دنیا طرد میکرد ..-
« خوب دایه چطوری بردنت پای خنچه ؟ » -
« خواست ، خواست خدا بود .
وانیای من ۱ از من جوانتر بود ،
من سیزده‌ساله بودم .
خواستگار دو هفته نزد فامیلم می‌آمد
و بالاخره پدرم

۱ - وانیا نام شوهر دایه بوده است .

بازدواجم رضایت داد .
از ترس ، سوزناك گریه می کردم ،
زلفم را در حالیکه اشك میریختم باز کردند ۱
و با آواز مرا به کلیسا بردند .

۱۹

و مرا بخانواده دیگری بردند ...
اما مثل اینکه حواست با من نیست ...»
« آه دایه ، دایه . من دلم تنگه ،
منقلبم عزیز من :
حاضرم گریه کنم ضجه و ناله سردهم !... » -
فرزندم ، تو مریضی

۱ - دخترها قبل از ازدواج رسم بود که موهایشان را -
یکجا میافتنند ولی هنگام عروسی آنها را باز کرده و دو قسمتی
میکردند .

خدا یا رحم کن و نجات بده !
 چه می خواهی بخواه ...
 بیاترا با آب مقدس متبرک کنم .
 وجود تو نبی دارد ... « - » من مریض نیستم :
 من ... میدانی . دایه ... عاشقم « . -
 « فرزندم خدا یارت باشد ! »
 و دایه بادست ضعیف و فرتوت
 زاریکنان بر دختر صلیب رسم کرد .

۲۰

او دوباره با اندوه
 به پیرزن زمزمه کرد : « من عاشقم » .
 « دوست صمیمی . حالت خوش نیست » . -
 « ولم کن : من عاشقم » .
 و ضمناماه میدرخشید

و نور مهتابی
 زیباییهای رنگت پریده تاتیانارا روشن میکرد
 موهای آشفته و پریشان او،
 و قطرات اشک، و بر روی نیمکت، پیرزن،
 پیشاپیش قهرمان زن جوان؛
 باروسری بر سر سپید موی او را،
 بالباس بلند تلو گریکا^۱ نور میافشاند؛
 همه چیز در نور الهام بخش ماه
 در آن شب آرام بخواب رفته بود.

۲۱

و تاتیانادر حالیکه بماه نگاه میکرد
 دلش بدنیای دور دستی سفر کرده بود . . .
 ناگاه فکری بخاطرش آمد . . .

۱ - لباس خاص روسی است برای گرم نگاهداشتن بدن.

«برو، مرا تنها بگذار .
 دایه قلم و کاغذ بده،
 میز را جلوتر بکش : بزودی میخوابم :
 معذرت میخوام» و حال دیگر تنهاست .
 همه چیز آرام است . ماه برایش نورافشانی میکند .
 تاتیانا باتکیه بر آرنج مینویسد
 و تمام مدت آنه گین در فکرش است .
 نامه بی تامل و فی البداهه او
 مملو از احساسات عاشقانه دختر معصومی بود .
 نامه حاضر است و تا شده . . .
 تاتیانا : اما برای که ؟

۲۲

زیبایان تسخیر ناپذیری را میشناختم
 سرد و پاک چون زمستان .
 بی رحم ، غیر قابل تطمیع ،
 غیر قابل درک برای فکر :

ادا و اطوار آلامد آنها
و فضیلت ذاتی آنها را با تحسین و تعجب مینگریستم
و اعتراف میکنم که از آنها گریزان بودم
و فکر میکنم با وحشت
در پیشانی آنها این عنوان دوزخ را میخواندم :
دست از امیدهای برای تسخیر ما بشوی . ۱
تلقین عشق برای آنها درد سر بزرگ است ،
ترساندن مردم برایشان وسیله خوشحالیست .
شاید درسواحل نوا ۲
مشابه این خانمها را شما نیز دیده اید .

۲۳

در بین مریدهای مطیع
من عجایب آدمهای دیگر ،

-
- ۱ - در بالای دوزخ نوشته شده بود که ای وارد شونده
دست از امیدهای بشوی .
۲ - نام رودخانه ای است که از میان شهر پترزبورگ میگذرد .

خود پرستان بی تفاوت
 آههای حسرت بارو تمجید را دیده‌ام .
 باکمال تعجب چه دستگیرم شد ؟
 آنها بارفتار قهر آلود خود
 می‌توانستند عشق محجویی را از خود دور
 و دوباره بخود جلب کنند .
 لا اقل با اظهار تاسف
 و یا لا اقل بالحن صحبت
 گاه ظریف‌تر و محبت آمیز تر بنظر می‌آمد
 و با کوری زود باورانه ،
 دوباره عاشق جوان
 دنبال مراد خود می‌دوید .

۲۴

ناتوانا چرا باید مقصر تر از آنها باشد ؟
 برای اینکه در سادگی جلب کننده
 از دروغ و کذب بر حذر است

و معتمد به آرمان منتخبش است؟
 در حالیکه تابع احساسات خویش است ،
 عشقش عاری از تصنع و نظاهاست
 و باینجهت که این اندازه اعتماد میکند ،
 دارای خیال و تصور سرکش
 عقل و اراده فعال ،
 استقلال فکر و رای است
 و قلب آتشین و پراحساس و لطیف دارد
 که عطیه ایست آسمانی؟
 نکند شما عاشق شدن تاتیانا
 و سبک مغزیهای شهوانی او را نبخشید؟

۲۵

زنهای عشوه گر خونسردانه قضاوت میکنند ،
 ولی تاتیانا عشقش کاملاً جدیدست
 و بسان کودکی معصوم
 بلا شرط از احساساتش مطابعت میکند.

نمیگوید : فعلا موضوع را کش دهیم
 و نرخ عشق را بالا ببریم
 تا بعد مطمئن تر بدام اندازیم ،
 اول نیشی بخود خواهی اوبزنیم ،
 بطرف امیدی دهیم ،
 سو تفاهم پیش آورده و قلبش را خسته کنیم
 و بعد آتش حسد را دردش برانگیزیم ،
 در غیر این صورت حریف از ما سیر شده ،
 هر ساعت و هر آن بنده حيله گر
 آماده رهایی از زنجیر اسارت است .

۲۶

باز مشکلاتی را پیش بینی میکنم :
 بمنظور حفظ آبرو و شرافت میهنم
 بدون شك موظف خواهم بود
 نامه تاتیانا را ترجمه کنم

۱۵۱

اوروسی خوب نمیدانست ۱
 مجلات ما را نمیخواند،
 افکار خود را بزحمت
 بزبان مادریش بیان میکرد،
 باین ترتیب بفراشه چیز مینوشت . . .
 چه باید کرد ! دوباره تکرار میکنم :
 تاکنون عشق زنانه
 بروسی بیان نشده،
 تاکنون زبان غرور آمیز ما
 به نثر مکاتباتی عادت نکرده است.

۲۷

من میدانم : میخواهند خانمها را مجبور کنند

۱ - در آلمان زبان روسی زبان طبقات پائین و عامی
 بود و طبقات بالا بزبانهای فرانسه - انگلیسی و آلمانی بترتیب
 صحبت میکردند . بهمین جهت ملت روس زبان روسی که زبان
 مادریش بود خوب بلد نبود.

بروسی چیز بخوانند . براستی وحشتناکست !
 با این اثر خوش نیتی که در دست دارم ، آیامیتوانم
 آنها را نزد خود مجسم کنم !
 ای شاعران من ، بشما استناد میکنم
 مگر راست نمیگویم : ای عزیزان
 که شما بخاطر گناهانتان ۱
 پنهانی برای آنها شعر مینوشتید ،
 اشعاریکه قلبتان وقف آنها میشد ،
 آیا همه شما بعزت ضعف زبان روسی تان نبوده
 که این چنین جالب
 او را تحریف میکردید
 و آیا در کام آنها نبود که زبان بیگانه
 تبدیل بزبان مادری شد ؟

۱ - گناهها در اینجا اشاره به عشق و عاشقی آنهاست .

خدا نصیص نکند که در شب نشینی
یا بهنگام مراجعت بمنزل در آستانه در
با سمیناریستی ۱ ملبس به شال زرد
یا به آکادمیستی ۲ کلاه بسر بر بخورم ! -
همانطور که کلام روسی را بدون اشتباه دستوری نمی‌پسندم
و همان اندازه که گونه‌های گلگون فاقد لبخند را
دوست ندارم . ۳
شاید از بخت بدمن
نسل جدید زیبا رویان با بذل توجه

- ۱ - سمیناریستها بیک معنی دانشجویان علوم مذهبی و
بمعنی دیگر دانشجویان تربیت معلم را میگفتند و در اینجا به
زنان متجدد و فضل فروش اطلاق شده است .
- ۲ - عضو فرهنگستان علوم (آکادمیسن)
- ۳ - این جمله جنبه طنز دارد .

بالتماس مجلات ما را وادار کند
که دستور روسی را یاد بگیریم ،
کم کم اشعار روسی هم باب خواهد شد
اما من ... بمن چه ؟
من بهمان رسم قدیم وفادار خواهم ماند .

۲۹

سخنان نادرست ولاقیدانه ،
بیان ناصحیح کلمات ۱ ،
بمانند ایام پیش ، دردرون من ،
طوفانی ازهیجان بوجود آورده اند .
درخود تاب وتوان توبه را ندارم ،
گالتسيزم ۲ همانند

-
- ۱ - اشاره به صحبت شیرین و منسلوط دختران زیبا روی
است که زبان روسی را درست نمیدانستند .
۲ - عباراتی است که به تقلید از ترکیبات فرانسوی
ساخته میشود .

گناهان دوران جوانیم
 و همانند اشعار باگدا نوویچ ۱ برایم عزیز است.
 اما بس است. کنون وقت آنستکه
 بنامه زیباروی خود پردازم
 قول داده‌ام و حال نتیجه چیست؟
 بخدا حاضر م اکنون دیگر زیر قولم بزنم. ۲
 من پارنی ۳ لطیف و ظریف را میشناسم
 که قلمش در روزگار ما مدنیست. ۴

- ۱ - باگدا نوویچ یکی از شعرای معاصر پوشکین بوده است.
- ۲ - قول داد بوده است نامه تانیا را از فرانسه بروسی ترجمه کند و حالا میخواهد زیر قولش بزند.
- ۳ - از شعرای غنائی فرانسه است.
- ۴ - عاشقانه چیز مینوشته است.

وصاف مجالس بزم و غم عاشقانه ۱

اگر تو باز با من بودی

جسارتاً از تو خواهش میکردم

که محبوب من مزاحمت شود:

و نوشته‌های دختر عاشق را

که بزبان بیگانه است

به ترانه‌های جادوئی خود بر گردانی ،

تو کجائی؟ یا : من باتکریم و تعظیم

حق ترجمه خود را بتومیدهم .

اما میان صخره‌های غمناك،

در حالیکه قلباً از ستایش ترك عادت کرده ،

۱ - اینجا اشاره به شاعر مناسر پوشکین بنام براتینسکی

است که بیان‌کننده موضوعهای عاشقانه بود.

تنهادر زیر آسمان فنلاند ۱.

میگردد و روح او

از غم من بی خبر است.

۳۱

نامه ناتینا پیشاپیش من است ،

باقدوسیت در حفظ آن کوشا هستم ،

با غم پنهانی آنرا میخوانم

و هر چه میخوانم اشباع نمیشوم.

چه کسی این ظرافت

و بی اعتنائی محبت آمیز لغات را باو تلقین کرده است؟

چه کسی هذیانهای شیرین

و این صحبت جنون آمیز قلب

۱ - اشاره به باراتینه کی که در آنجا در تبعید بود - او

شاعر معاصر پوشکین بوده و تخصص در اشعار بزمی داشت .

که هم جالب و هم مضرا است بلوآموخته؟
نمیتوانم بفهمم. اما این
ترجمه‌ای نارسا و ضعیف
باکپی رنگ پریده از تصویری زنده
و اجرای فرایشیتس ۲
بدست لرزان دختر کان محبوب مکتبی است . ۳

۱ - مضراست برای اینکه همین ابراز عشق بلای جان
او میشود.

۲- نام اپرایی از وبر آهنگساز قرن نوزدهم بنام و تیرانداز
افسونگر،

۳ - پوشکین در اینجا تواضع بخرج داده و ترجمه خود
را ناچیز می‌شمارد.



نامه تانیا نا به آه گین

من بشما نامه می نویسم - بیش از این چه می خواهید ؟

دیگر چه میتوانم بگویم ؟

اکنون میدانم در اراده شماست

که مرا با تحقیر مجازاتم کنید .

ولی شما اگر نسبت به بخت بد من

حتی کمترین حس ترحم داشته باشید

مرا رها نمی کنید .

اول قصد داشتم سکوت اختیار کنم

باور کنید : از خفت من

هرگز با خبر نمی شدید

اگر این امید را میداشتم که
 حتی بندرت، لا اقل هفته‌ای یکبار
 شما را در ده‌مان ببینم،
 تا اینکه لا اقل سخنان شما را بشنوم
 و چیزی بشما بگویم و بعد
 تمام مدت راجع به یک چیز فکر کنم
 روز و شب فکر کنم تا ملاقات جدیدی روی دهد.
 اما می‌گویند شما معاشرتی نیستید
 در جای متروک، در ده همه چیز برایتان ملال‌آور است
 و اما ما... از هیچ لحاظ چشم‌گیر نیستیم و درخششی نداریم
 گویا اینکه از روی صفای باطن از دیدنتان خوشحال می‌شویم.
 چرا بدیدن ما آمدید؟
 اگر نمی‌آمدید در گمنامی ده فراموش شده
 هرگز شما را نمیشناختم
 و این رنج تلخ را نمی‌چشیدم.

بمرور هیجانات روح بی تجربه را
آرام می‌کردم (کسی چه میداند؟)
بنا بمیلیم دوستی پیدا می‌کردم ،
زن با وفائی میشدم
و مهربان مادری میگشتم .
مرد دیگری ... نه من قلب خود را
بهیچکس دیگری در جهان نمیدادم !
در شورای الهی چنین مقدر شده ...
این اراده خدائست : من بتو تعلق دارم ،
تمام عمر من در گرو این
ملاقات صمیمانه‌ام با تو بود ؛
میدانم که خدا ترا برایم فرستاده ،
تالاب‌گور ، حامی و حافظ من هستی ...
در خواب بر من ظاهر میشدی ،
با اینکه ندیده بودمت برایم عزیز بودی

نگاه شگفت انگیز تو مرا بهوس میانداخت ،
 از مدتها پیش صدای تو در روح من
 طنین انداز بود ... نه این خواب و رؤیا نبود !
 تا وارد شدی فوری شناختم ،
 دست و پایم را گم کرده سوختم
 و پیش خود گفتم : این خودش است !
 آیا راست نمیگویم ؟ بتو گوش فرا میدادم :
 در سکوت با من صحبت میکردی ،
 و تیکه به فقرا کمک میکردم ،
 یا با توسل به نماز و استغاثه
 غم روح بهیجان آمده را تسکین میدادم در ضمیرم بودی ،
 و در همین موقع
 آیا این شبح عزیز تو نبود
 که در آن تاریکی شفاف بسرعت ظاهر شدی
 و با هستگی سرت را بر بالین من گذاردی ؟

آیا تو نبودی که با شعف و عشق
 زمزمه امید در گوشم میخواندی ؟
 تو کیستی ، فرشته حافظ منی
 یا فریبکار مزوری هستی :
 تردیدها و خیالات مرا از میان بردار .
 شاید همه اینها تو خالی
 و نتیجه فریب روح بی تجربه باشد !
 و شاید اصلا چیز دیگری مقدر است ...
 ولی هر آنچه باد اباد ! سرنوشتم را
 از این ببعد بدست تو میسپارم ،
 در مقابل تو اشک میریزم ،
 حمایت تو را استدعا دارم ...
 فکر کن : من اینجا تنها هستم !
 هیچکس مرا درك نمیکند ،
 عقل و خردم توانش را از دست میدهد
 و باید ساکت و خموش از بین بروم .

منتظر تو هستم : با نگاهت
امیدهای قلبم را زنده کن
و یا اینکه هیئات خواب سنگین مرا
با سرزنش و شماتتی شایسته قطع کن !
بنامه ام خاتمه میدهم ! جرأت مرور آنرا ندارم
از فرط شرم و ترس دارم میمیرم ...
ضامن همه اینها باشیم شرافت شماست
و شجاعانه خود را بشرافتان می سپارم ...

تاتیانا گاه آه میکشد، گاه ناله میکند ،
 نامه در دستش می لرزد ،
 نوار کاغذی قرمز بر روی
 زبان ملتهبش خشک می شود . ۱
 سرناز نیش بطرف شانمخم شده .
 پیراهن خواب ظریفش
 از شانه جذابش پائین میافتد ...
 و دیگر کنون تلؤلؤ شعاع ماه
 خاموش شده . از لابلای مه ،

۱ - نوار کاغذی که نامه را در آن می پیچیدند .

دره روشن میشود . در آنجا ،
نهر نقره‌ای میزند ، نی چوپانی
اهل‌ده را بیدار میکند .
صبح شده ؛ مدتیست که همه بیدار شده‌اند ،
ولی برای تاتیانای من همه چیز بی تفاوت است .

۳۳

بسیده صبح توجهی ندارد ،
با سر خمیده نشسته است
و مهر خویش را
روی کاغذ نمیزند .
ولی فلیپوونای سپید موی ۱
در حالیکه در را بآرامی باز میکند
با سینی ، جای می‌آورد .
« وقتش است فرزندم ، بلند شو :

۱ - لله منزل آنه کین .

آ ، تو حاضری خوشگله !
ای پرستوی سحرخیز من !
دیشب میدانی چقدر ترسیدم !
خدا را شکر تو سلامتی !
از غم ورنج شبانگاهی اثری نیست
صورتت بماند گل لاله است .

۳۴

«آخ ! دایه تفقدی کن ...»
«لطفی کن عزیزم ، دستور بده» . -
«فکر نکن ... واقعاً ... شك نکن ...»
«ولی می بینی ... آخ ! رد نکن» . -
«دوست من خدا با تو باد»
باری ، نوه را بواشکی با این نامه
نزد آ ... بآنجا ... بفرست
نزد همسایه ... و بهش دستور بده

که هیچ حرفی نزنند
و نام مرا هم نیاورد ۰۰۰۰-
«نزد که بیرد عزیزم ؟
اخیر آخننگ و خوف شده ام .
این اطراف همسایه ها زیادند
از کجا همه آنها را بخاطر بسپارم» ۰-

۳۵

«چقدر تو بطیع الانتقالی، دایه !»-
دوست عزیزم من دیگر بیرم ،
بیرم ، عقم هم کند شده تانیا ،
زمانی هم بود که من ذهن فعال و تیزی داشتم ،
اتفاق می افتاد هر حرف و امر اربابانه ای را ...-
«آه ، دایه ، دایه ! حالا وقت این حرفهاست ؟
چه احتیاجی به هوش و ذکاوت تو دارم ؟
می بینی که موضوع درباره نامه است
به آنه گین»- «خوب کار، کار است .

خشمگین نشو جان من ،
 میدانی ، من کند ذهنم ...
 چرا تو دوباره رنگت را باختی ؟
 «همینطوری ، دایه ، راستش چیزی نیست .
 نوه‌ات را بفرست» .

۳۶

ولی روز میگذرد و پاسخی نرسیده .
 روز بعد فرامیرسد : نیست که نیست .
 تاتیانا بمانند سایه‌ای رنگ پریده از صبح
 لباس پوشیده منتظر است : کی دیگر جواب می‌آید ؟
 دوستدار اولگا ۱ از راه رسید .
 خانم خانه ۲ سؤال کرد :
 «بگوئید ببینم : دوست شما ۳ کجاست ؟

-
- ۱ - دوستدار اولگا اشاره به لئسکی است .
 - ۲ - اشاره به پیرزن است .
 - ۳ - دوست او اشاره به آنه‌گین است .

چرا بکلی ما را فراموش کرده» .
 تاتیانا سرخ شده می‌لرزید .
 لنسکی به پیرزن جواب داد -
 امروز قول داده بود بیاید -
 از قرار معلوم پست معطلش کرده» ۱ .
 تاتیانا انگار که سرزنش کرده باشند
 نگاهی را پائین انداخت . ۲

۳۷

هوا تاریک میشد ، روی میز
 سماور شبانه برق زنان ، جرجزمیکرد ،
 قوری چینی را گرم کرده
 از زیر آن بخار سبکی موج میزد .

-
- ۱ - در قدیم در روسیه با کالسه پست‌سفر می‌کردند .
 ۲ - چون تاتیانا نامه عاشقانه نوشته بود هر صحبتی که
 میشد بخود می‌گرفت و فکر می‌کرد اشاره باوست .

جریان پررنگ و تیره
 جای معطر که بدست اولگا
 در فنجانها فوران میکرد، میدوید،
 و پسر بچه‌ای سرشیر تعارف میکرد،
 تاتیانا مقابل پنجره ایستاده بود
 و روی شیشه‌های سرد هومیکرد،
 در حالیکه جانان من ۱ غرق در اندیشه بود
 با انگشتان بسیار زیبایش
 بر روی شیشه تیره و تار
 طغرا ۲ عزیز و قلبی «آ» و «ی» را مینوشت.

۱ - اشاره به تاتیانا است.

۲ - طغرا بزبان فارسی بمعنی خط درشت و پیچیده و یا
 نقش برگشته و سجل مهر اسم و خانواده آمده است. در متن یوگنی
 آنه گین را با حروف اول خود یعنی «ی» و «آ» نشان داده است
 و طغرا بمعنی همین حروف اول اسم و خانواده آنه گین آمده است.
 همین حروف اول نام و شهرت بزبان انگلیسی مونوگراف
 نامیده میشود.

ضمنا روح وجان او مینالید و تیر میکشید،
 دیده اش مملو از اشک ورنج عاشقانه بود.
 ناگاه صدای سم اسب ! . . خونس منجمد شد.
 آها نزدیکتر آمد ! بتاخت میآیند . . . و دم در
 آنه گین ! « آه ! » - چون سایه ای سبك
 از طرفی بطرف دیگر اطاق پرید
 از طریق ایوان بحیاط و مستقیم بباغ رفت،
 بسرعت میدوید، جرأت نداشت
 بعقب نگاه کند، مثل برق دوان دوان
 از کپه های گل، پلهای چوبی و چمنها
 و خیابان مشجرسوی دریاچه و درختارها گذشت،
 بوته های یاس راشکسته
 از روی گلدانها بسوی رودخانه پرید،
 در حالیکه نفس نفس میزد، روی نیمکت نشست.

افتاد . . .

«او اینجاست ! آنه گین اینجاست»

خدایا ! در اینباره چه فکر میکند !

قلبش پردرد ورنج شده ،

خواب تیره هنوز امیدهایش را حفظ کرده

میلرز ددم آتشین دارد

و منتظر است : نزدیک نمیآید ؟ اما صدائی نمیشنود.

خدمتکاران در باغ بروی کرتها

از داخل بوته هامیوه جمع میکنند ،

طبق دستور آواز میخوانند ،

(دستور مبنی بر این بود که

دهانشان با آواز مشغول باشد

و میوه های اربابی را پنهانی

دهنهای مکار و حیله گر نخورند :

این كلك و شگرد تیزهوشی روستائست !) .

۱ - در اینجا اشاره به شگرد ملاکین است که البته جنبه

طنز دارد .

ترانه دخترکان

دختران، زیبا رویان
عزیزان، دوستان
گرم شود بازیتان دختران
گردش و تفریح کنید عزیزان!
ترانه سردهید
باطنی ترانه‌ای
بگروه رقصمان کنید جوان را
جلب و مسحور.
بمحض جلب ازدور
بمحض دیدنش
فرار کنیم عزیزان
آلبالو باو پرتاب کنیم

آلبالو و مالینا ۱
 سمارو دینای قرمز
 استراق سمع نکن
 بترانه عزیزما
 بتماشای بازی
 دخترانه مانیا . ۲

۴۰

آنها آوازشان را میخواندند و ناتیا نا بایی اعتنائی
 بصدای مطمئن آنها گوش فرا نمیدهد،
 بایی صبری منتظر است
 تاهيجان قلبش آرام گیرد
 و سرخی گونه هایش محو گردد.

-
- ۱ - میوه ای جنگلی .
 ۲ - ترانه ملی روس است و در قاموس فرد روس اهمیت ویژه ای دارد که البته در اینجا فقط مفهوم خامی از آن بزبان ساده بیان شده است .

در درونش هم هیجانی پیاست
و التهاب گونه‌ها از بین نمیرود
بل داغتر و داغتر در التهاب است . . .
همچون پروانه‌ای بینوا که با پرهای رنگین کمانش
اسیر بچه مدرسه‌ای شیطانی شده باشد
میدرخشد و دست و پا میزند،
همچون خرگوشی که در زمستان
از دور ناگاه در بوته‌ای
شکارچی کمین کرده‌ای را دیده باشد، می‌لرزد.

۴۱

و بالاخره آهی کشید
و از روی نیمکتش بلند شد
راه افتاد، اما همینکه
بخیابان مشجری پیچید، مستقیم رو برویش
آنه‌گین با چشمانی درخشان
بمانند شبح مخوفی ایستاده بود،

تاتیانا همچون آتش گر گرفت ،
ایستاد.

ولی امروز باز گو کردن
نتیجه این برخورد غیرمنتظره
در قدرتم نیست ای دوستان عزیز
بعد از این صحبت طولانی
باید هم تفریح و هم استراحت کنم :
بعد بترتیبی داستان را تمام خواهم کرد.



فصل چهارم

LA MORALE EST DANS
LA NATURE DES CHOSE
NECKER 1

۶-۵-۴-۳-۲-۱

۷

هرچه زنی را کمتر دوست بداریم
ساده‌تر مورد توجهش واقع میشویم
و باین وسیله مطمئن‌تر

۱ - این اپیگراف از نه‌کر فرانسویست . بمعنی . اخلاق
پدیده‌ای ذاتیست .

در دام‌های وسوسه‌انگیز نابودش میکنیم .
 زمانی بود فساد بی‌شفقت
 مشهور به فن عشقبازی بود ،
 همه جا راجع بخود بوق و سرنا میزد
 و لذت میبرد و عشقی در کار نبود .
 ولی این مشغله و تفتن پرافاده
 در خور میمونهای فرتوت
 دوره‌های مدح شده زمانهای قدیم است :
 دیگر شهرت لاولاسها
 و عصرشان با پاشنه‌های قرمز
 کلاه‌گینهای پرطمطراق سپری شده است .

۸

کیست که برایش تملق و چاپلوسی ،

تکرار موضوعی بانحاً مختلف،
باحالت پرمعنی سعی در اثبات چیزی
که مدتهاست مقبول عامه است.
گوش فرادادن به اعتراضات مکرر،
از بین بردن آن معتقداتیکه
در دختر بچه سیزده ساله
نبوده و نیست ملال انگیز نباشد!
برای چه کسی این تهدیدها،
التماسها، سوگندها، ترسهای واهی،
نامه‌های عاشقانه شش صفحه‌ای،
فریها، سعايتها، انگشترها، اشکها،
کنترل‌های خاله و عمه و مادرها
و دوستی طاقت‌فرسای شوهران، خسته‌کننده نیست!

آنه گین عینا این چنین میانیشید.
 در عنفوان جوانی خویش
 قربانی گمراهیهای طوفانی
 وامیال و شهوات لجام گسیخته خود شده بود.
 لوس عادات زندگی شده
 مدتی از چیزی خوشش میآمد
 و از چیزی دیگر زده میشد،
 بتدریج امیال و هوسها رنجش میدادند،
 موفقیتهای برق آسانیز رنج آور بودند،
 در خلوت و در میان مردم
 توجه به ندای ابدی وجدان میکرد،
 خمیازه اش را با خنده فرومی نشاند،
 باین ترتیب هشت سال
 شکوفاترین دوران زندگی اش را خراب کرد.

۱ - اشاره بزندگی اشرافی است که موجب تن پروری و
 سستی می باشد.

دیگر عاشق زیبا رویان نمیشد ،
بدون قصد جدی بدنبالشان میافتاد ،
جواب رد میدادند - فوری آرام میگرفت ،
اگر خیانت میکردند - خوشحال بود که استراحتی میکند.
بدون شیفتگی در جستجوی آنها بود ،
بدون تاسف ترکشان میکرد
از عشق و کینهشان مختصر در ضمیرش میماند .
عینا مهمان بی تفاوتی
که بازی و بست‌اشبانه بیاید ،
بنشیند و بازی که تمام میشود
از دریرون رود ،
راحت در منزلش بخوابد
صبح خود نداند
که شب کجا خواهد رفت .

۱ - و بست یکنوع بازی ورق است .

اما آنه گین وقتی نامه تاتیانا را
 دریافت کرد صمیمانه منفعل شد :
 زبان امیال و آرزوهای دخترانه
 دنیائی فکروخیال درمخیله اش برانگیخت ،
 چهره رنگ پریده و افسرده
 تاتیانای عزیز را بخاطر آورد ،
 با تمام وجودش غرق در
 خیالات شیرین و معصومانه گشت .
 شاید التهاب کهن و شهوت
 لحظه ای براو مستولی شد ،
 ولی نمیخواست اعتماد روح معصوم را
 فریب دهد .

اکنون بباغ،
آنجا که تاتیانابا او ملاقات کرد میرویم.

۱۲

یکی دو دقیقه ساکت بودند.
آنها گین باو نزدیک شده
گفت . «شما بمن نامه نوشتید،
انکار نکنید . من آنها را خواندم،
اعترافات قلب معصوم شما
و تراوشات عشق معصومتان را خواندم.
این صداقت شما برایم عزیز است.
این صداقت، احساساتی را که مدتهاست
خاموش شده بهیجان آورده است،
اینها را تعارف نمیکنم.
بخاطر صداقت شما

منهم بی تصنع تلافی میکنم ،
اعترافات مرا بپذیرید :
خود را در معرض قضاوت شما قرار میدهم.

۱۳

هرآینه میخواستم خود را
محد و دبکانون خانوادگی کنم ،
هرگاه تقدیر مطبوع
مقرر میداشت که پدر و همسر شوم ،
حتی اگر منظره کانون خانوادگی
تنها لحظه‌ای مجذوبم میکرد ،
بیقین غیر از شخص شما
در پی نامزد دیگری نبودم .
بدون تعارف شداد و غلاظ میگویم
که اگر آرمانهای سابق را مییافتم

بیقین فقط شما را انتخاب می‌کردم،
شریک روزهای غم‌انگیز خود می‌ساختم،
شما ضامن تمام چیزهای خوب و قشنگ میشدید
و تا حد امکان بهروز و سعادتمند بودم!

۱۴

ولی من برای خوشبختی خلق نشده‌ام
روح من نسبت باویگانه است
کمالات شما مؤثر نیستند :
بهیچوجه شایسته آنها نیستم .
باور کنید «بضمانت وجدانم»
ازدواج برای مارنجی خواهد بود.
هرچقدر شما را دوست میداشتم
بمحض انس، سلب عشق میشد،
شروع بگریه می‌کردید: اشکهای شما

قلبم را متاثر نمیکرد،
بلکه بیشتر خشمگینم مینمود.
خود قضاوت کنید که گیمه نی ۱
چه گل‌های سرخی برایمان آماده کرده
و چه بسابرای روزهای زیادی باشد.

۱۵

چه درد دنیا بدتر از خانواده‌ای است
که همسر بیچاره آن
غصه‌شوهر نالایقش را بخورد
و شب و روز تنها باشد؛
در حینیکه شوهر ملول ارزشش را میداند
(ضمن نفرین بسرنوشت)
همیشه اخمو و ساکت
عصبانی و حسادت سردی داشته باشد !

۱ - خدای ازدواج است.

من این چنین هستم. آیا با چنان ضمیر پاک و آتشی
بدنبال چنین چیزی می‌گشتی ،
آیا با چنین سادگی
و با چنین فکری بمن نامه نوشتی ؟
نکند سر نوشت سنگدل و بیرحم
چنین قسمتی را نصیب شما کرده است ؟

۱۶

برای آر زوها و سالها ، بازگشتی نیست
نمی‌توانم روحم را احیاء کنم ...
شما را بمانند برادر و حتی
ممکن است لطیف‌تر دوست دارم .
بدون خشم و غضب بمن گوش کنید :
دختر جوان بمشابه درختچه‌ای که هر بهار
برگهایش را عوض میکند ،
بارها با آرزوهای تازه
آرزوهای سطحی دیرین را عوض میکند .

پس ظاهر آ این از مقدرات آسمانیست .
شما از نو عاشق خواهید شد : اما ...
یاد بگیرید که برخوردتان مسلط شوید :
همه شمارا چون من درك نخواهند کرد .
بی تجربگی انسان را به بدبختی سوق میدهد .

۱۷

آنه گین این چنین موعظه میکرد .
تاتیانا در حالیکه از لابلای اشکها چیزی نمیدید
بزحمت نفس میکشید . بی اعتراض
بحرفهای او گوش میداد .
آنه گین با او دست داد . غمگین
(بطوریکه میگویند . لاعن شعور)
تاتیانا ساکت تکیه داد
وسررنجورش را پائین انداخت .
از کنار بستان بسوی منزل رفتند .
با آنکه با هم آمدند هیچکس

در صدد خرده گیری بر نیامد : ۱
آزادی روستائی هم
مزایای میمونی را داراست
که مسکوی متفرعن برخوردار است .

۱۸

ای خواننده من : بامن موافقت کنید
که این دوست ما با تاتیانای غمگین
رفتار پسندیده ای کرد ؛
برای اولین بار نبود که نجات
بلاواسطه روح خود را نشان داد ،
گرچه بدخواهی مردم
در او اثری نگذاشته بود :
دشمنان و دوستانش

۱ - در آن زمان روابط آشکار پسر و دختر درده عیب و ننگ
محسوب میشد .

(که شاید هر دو سرورته یکی باشند)
همه نوع باو ناسزا میگفتند .
هر کس در دنیا دشمنی دارد
خدا انسان را از دوستان حفظ کند !
امان از دست این دوستان ، دوستان !
بیجهت نیست که من پیادشان افتادم .

۱۹

جریان چیست ؟ همینطوری . من
امیال تو خالی و سیه را خواب میکنم ،
فقط در پرانتز متذکر می شوم
که بهتانی پست تر از آن نیست که
مولود فرد چاخانی در زیر شیروانی ،
و تشویق شده عوامی اشرافی باشد
و چرند و لاطائلاتی این چنین
و هیچ هجو زشت و بی ادبانه ای نیست
که دوست شما لبخند زنان

۱۹۲

در جمع اشخاص حسابی
بی هیچ غضب و منظور بد
اشتباهاً صدبار تکرار نکند
و ضمناً . حاضر است جان در راهت دهد :
اوشمارا بس دوست دارد ... همچون عزیزی ؟

۲۰

هان ! هان ! ای خواننده نجیب
آیا اقوام شما سالم هستند ؟
اجازه دهید : شاید لازم باشد
اکنون از من بدانید
که معنی فامیل چیست .
افراد فامیل این چنین اند :
موظفیم نازشان کنیم .
دوستشان داشته باشیم و قلباً احترامشان کنیم
و برسم ملی
کریسمس بحضورشان رویم ،

۱۹۳

یا کارت تبریک پستی بفرستیم
که بقیه ایام سال را
بفکر ما نباشند ...
بنابر این خدا عمرشان را دراز کند !

۲۱

درعوض عشق زیبارویان لطیف
مطمئن تر از دوستی و فامیلیست :
حتی در آن طوفانهای سرکش
حقوق خود را بر آن عشق حفظ میکنید .
البته اینطور است . ولی تند باد مدها ،
آن طبایع خودخواه
وعقاید و نظرات محافل اشرافی ...
درمقابل جنس عزیز همچون پرکاه سبکیال است .
ضمناً عقاید شوهر هم
برای زن خوش قلب و خوب
همواره باید مورد احترام باشد ،

باین ترتیب آن دوست واقعی
در طرفه العینی شیفته دیگری می شود :
ابلیس شوخیهایش را با عشق میکند .

۲۲

که را دوست داشته باشیم ؟ به که اعتماد کنیم ؟
آن کسیکه بما خیانت نمیکند کیست ؟
کیست که همه کارها و تمام حرفهایش را بسنجد
و بقصد خوش خدمتی بمعیار ما برداشت کند ؟
کیست که بهتان و افترا بر ایمان اشاعه ندهد ؟
چه کسی بغمخوارگی ما را میپروراند ؟
چه کسی عیب ما برایش گناه نیست ؟
کیست که هیچگاه حوصله مان را سر نبرد ؟
ای جوینده بی نتیجه این شبح
بیجهت زحمت میکشید ،
خود را دوست بدارید
ای خواننده محترم من !

این دوست داشتن خود قابل توجه است :
یقین هیچ چیز رثوف تر از خودخود نیست .

۴۴

نتیجه این ملاقات چه بود ؟
هیئات ، حدس زدنش مشکل نیست !
رنجهای جنون آمیز عشق
دست از بهیجان آوردن روح جوان
که تشنه غم ورنج بود نکشیدند ؛
نه ، تاتیانا با شدت بیشتری
در آتش هوس نافرجام میسوخت ؛
خراب از بسترش گریزان شده
سلامتی ، رنگ زندگی و شیرینی آن ،
لبخند ، آرامش دخترانه
بمانند حرفی پوچ ناپدید شدند
و جوانی تاتیانای عزیز پژمرده میشد :
باین ترتیب سایه طوفان

بامدادیکه تازه طلوع کرده میوشاند .

۲۴

هیاهات ، تاتیانا پژمرده میشود
رنگ پریده ، نحیف و ساکت است !
هیچ چیز مشغولش نمیکند
هیچ چیز اسباب دلگرمیش نیست .
همسایه ها پر معنا سر تکان میدهند
و بین خود بنجوا میردازند :
و قتش است ، وقت شوهردادنش است !..
ولی بس است . باید هرچه زودتر
با ارائه منظره عشق مسعود و کامیاب
طرب انگیز فکر شما را مشغول دارم .
بی اختیار ، ای عزیزان
تأسف ناراحتی میکند ؛
مرا ببخشید : تاتیانای عزیز را
بس دوست دارم !

ساعت بساعت بیشتر شیفته
 زیباییهای اولگای جوان میشد .
 لئسکی با تمام روحش خود را
 در اختیار این اسارت شیرین گذاشت .
 تا ابد با اوست . در اطاق او ۱
 دوتائی در تاریکی می نشستند
 صبحگاهان دست در دست هم
 در باغ گردش میکردند .
 آخرش چه ؟ مست و واله عشق
 در آشوب شرم لطیف
 فقط گاهی جرأت میکرد
 بهنگام تشجیع از لبخند اولگا
 با انتهای طره مویش بازی کند .
 یا به لبه دامنش بوسه زند .

۱ - اشاره به اولگاست .

او گاه بگاه رمان اخلاقی
 برای اولگا میخواند
 که مؤلف آن از شاتوبریان ۱
 طبیعت را بهتر میشناخت
 و ضمناً دو سه صفحه را که
 (هذیانهای پوچ و داستانهای غیر واقع
 و مضر برای قلب دختر بود)
 در حالیکه سرخ میشد ، نمیخواند .
 دور از دیگران خلوت میکردند
 و در حالیکه روی میز شطرنج
 دست بزیر چانه
 عمیقاً بفکر فرو میرفتند ،

۱ - لنسکی کتابهای را انتخاب میکرد و میخواند که جنبه
 رومانتیکی داشت و از شاتوبریان که خدای رومانتیک بود
 رومانتیک تر بود -

نگاه لسنکی با پیاده خود
از روی حواس پرتی رخ خودش را میزد . ۱

۲۷

خانه هم که میرفت
در فکر اولنگای خود بود.
با علاقه اوراق فرار آلبوم اشعار را
با او تزئین میکرد :
گاه در آنها مناظر روستائی ،
سنگ قبر ، معبد کپرید ۲
و یا آهسته برسیما و تصویر چنگ
با قلم ورنگ ، کبوتر نری را میکشید ۳ ،

۱ - در شطرنج این کار خلاف قاعده است - پیاده و رخ -

دوتا از مهره های بازی هستند .

۲ - الهه عشق در ردیف آفرودیت از جزیره قبرس . که
دائر حفاری بدست آمده و در اینجا اشاره به معبد الهه عشق
قبرس است .

۳ - کبوتر نر را که میکشید سمبول خودش است .

نگاه روی بر گهای دفترچه خاطرات
کمی پائین تر از امضای دیگران
شعر لطیفی از خود بجای میگذارد،
یادگار ساکت و صامت آرزوها
اثر پدیدار اندیشه‌ای گذران،
سالها بعد همانطور میماند.

۲۸

البته شما آلبوم دختر شهرستانی را
بارها دیده‌اید
که همه دوستان آنرا
از پائین و بالا و اطراف سیاه کرده‌اند .
در اینجا برخلاف قوانین نگارش
اشعاری قافیه روایتی
بعلامت دوستی صادقانه نوشته شده،
یکی ناقص و کم، دیگری بیشتر و طولانی.
در صفحه اول نوشته است

QUECRIEZ - UOUS SUR CES TABLETTES

وامضاء: T.A.U. ANNETTE 1

در صفحه آخر مینویسد:

«هر که ترا بیش از من دوست دارد

بگذار بعد از من بنویسد». ۲

۲۹

در آنجا دو قلب، مشعل و گل

مسلمای پیدا خواهید کرد

و در آنجا مطمئناً سوگندهائی خواهید خواند:

با عشق تالاب گور،

۱ - چه مایلید در دفترچه من بنویسید،

و امضاء: تماماً در اختیار شما، آنست. معمولاً در دفترهای یادگاری رسم بود که بزبان فرانسه که زبان طبقه اشراف بوده است چیز مینوشتند.

۲ - مقصود از دو سطر آخر اینست که آن نویسنده ای که در

صفحه آخر یادگاری مینویسد طبیعتاً صفحه ای بعد از آن وجود

ندارد و بطریق اولی کسی هم نمیتواند بعد از آن چیزی نوشته

و بیش از من دوست داشته باشد.

۲۰۲

شاعر کی نظامی در آنجا
شروانه شعری پرانده.
اعتراف میکنم، ای دوستان
که منم در چنین آلبومی شوق نوشتن دارم،
از صمیم قلب معتقدم که
هر چرت و پرت جدی که بنویسم
شایسته نظر ملاطفت آمیز است
و مطمئنم که بعد با خنده موزیانه
و باقیافه‌ای پر معنی سؤتعبیر نخواهند کرد
که چاخانم چسبان بود یا بیمزه.

۳۰

اما شما ای مجلدات پراکنده،
از کتابخانه شیاطین،
آلبومهای مجلل،
در دقایق سازان مدرن،

۲۰۳

شما که با پنجه اعجاز کننده توستوی ۱
 و یا قلم بار اتینسکی ۲
 ماهرانه ترئین شده اید
 بگذار رعد خدائی شما را بسوزاند !
 وقتی خانم سرشناسی
 اینکو ارتوی ۳ خود را بمن می دهد .
 لرزه و خشم بدنم را فرامی گیرد
 و در اعماق روحم
 مثلک نطقه میندد و دست و پا میزند
 ولی باید مدحی برایش بنویسم !

۳۱

انسکی در آلبوم اولگای جوان
 اشعار مدح آمیز نمی نویسد .

-
- ۱ - نقاش معاصر پوشکین
 - ۲ - شاعر معاصر پوشکین .
 - ۳ - نوعی آلبوم قطع بزرگ است .

قلم او مملو از عشق است ،
 معلول نکته سنجی وزیر کی نیست ،
 هر چه در او لگنا ببیند
 و درباره اش بشنود مینویسد :
 مملو از احساسات و حقایق زنده
 روان بمانند جویباری از غزلی محزون .
 باین ترتیب توای یازیکوف الهام آمیز ، ۱
 بهنگام هیجانات قلبی
 خدا دادند چه کسی را وصف میکنی ،
 مجموعه غزلیات گرانبهایت
 که تمامی حاکی از سرنوشت است
 هیچگاه فرصت انتشار نخواهی داشت .

۳۲

ولی آرام تر ! میشنوید ؟ منتقد جدی
 بما امر میکند که

۱ - از شعرای معاصر پوشکین .

تاج افتخار قناس غزل را ترك كنيم،
 بدارودسته ما قافیه بافها
 تكليف ميكند «از گريه وزاری دست برداريد
 تمام مدت مطلبي را وقوق كردن
 و تمام مدت تاثر گذشته و سابق را خوردن :
 بس است. در وصف چيز ديگري بسراييد!» -
 «تورا است ميگوئي ولا بد
 شيپور، ماسك و خنجر ۱ را بمانشان خواهی داد
 ولا بد دستور خواهی داد كه همه جا
 اين سرمايه‌های مرده فكري زنده شوند:
 چنين نيست، ای دوست؟» - ابدا. اين حرفها چيست!
 «آقا يان قصيده بسازيد،

۱ - پوشكين خطاب به منتقد ميگويد تورا است ميگوئي
 لا بد ميگوئي روي فلان مسائل مثل شيپور و ماسك و خنجر (سمبول
 تراژدي) شعر بگوئيد يعني از غزل به تراژدي متمايل شويد -
 در پايان اين نطحه نيز طرفداران قصيده ميگويند آقا يان قصيده
 بسازيد.

همانطور که در سالهای اقتدار مامینوشتند
 همانطور که در قدیم آمده است « -
 فقط قصیده‌های پرطمطراق !
 ای دوست ، بس است ، مگر چه فرقی دارد ؟
 بیاد بیاور که آن نویسنده انتقادی چه گفته ؟
 شاعر غنائی مزور که سبک دیگری دارد
 آیا برای ت قابل تحمل تر
 از قافیه سازان ملال انگیز است ؟ » -
 « آخر تمام این غزلها ناچیزند ،
 هدف تو خالی آنها در خور ترحم است ۱ .
 در صورتیکه هدف قصیده ارجمند
 و نجیبانه است » جادداشت
 با هم بحثی بکنیم ، ولی من سکوت اختیار میکنم

۱ - گفته طرفداران قصیده است .

نمی‌خواهم دو قرن را بهم بیاندازم. ۲

۳۴

لنسی طرفدار شهرت و آزادی
درا فکار طوفانی خود
میتوانست قصیده بنویسد.
ولی اولگا آنها را نمیخواند.
آیا برای شعرای گریان پیش آمده‌است
که در حضور و محضر محبوب خود
مخلوقشان ۲ را بخوانند؟ میگویند
صله‌ای گران‌بها تر از این درد دنیا نیست.
و واقعاً هم سعادت‌مند عاشق محجوبی
که محصول تخیلات خود را
خطاب بکعبه اشعار و آمال.

-
- ۱ - قصیده را مربوط به قرن پیش و غزل را وابسته به تا
بحال دانسته و عقیده دارد که باید بترأدی پرداخت.
۲ - اشاره به اشعارشان است که مخلوق شاعر است.

بآن زیباروی خمار مطبوع ارائه دهد!
سعادت‌مندا است... گوا اینکه شاید معشوقه
اصلاً توجهش بچیز دیگری معطوف باشد.

۳۵

اما من ثمرات افکار و اندیشه‌های خود
و سرگرمیهای متعادل اشعار خود را
فقط برای الله پیرم
که دوست دوران جوانیم است میخوانم
و یا بعد از ناهاری ملال انگیز
همسایه‌ای که تصادفی نزد من می‌آید
غفلتاً دست بدامنش می‌شوم
در گوشه‌ای بانراژ دیهیم حوصله‌اش را سرمی‌برم
و یا (این را جدی می‌گویم)
وقتی غم و اندوه و شعری تا بهم می‌کنند
در حالیکه در کرانه برکه‌ام پرسه می‌زنم
دسته مرغابیهای وحشی را می‌ترسانم:

وقتی آهنگک ایات موزونم را میشنوند
از آن سواحل نزدمن میانند.

۳۶-۳۷

ولی آنه گین چطور شد ؟ ضمنا برادران !

خواهش میکنم حوصله کنید :

مشغولیات روزانه او را

بتفصیل برای شما بازگو میکنم.

آنه گین همچون فردی متزوی زندگی میکرد،

تابستان ساعت هفت بیدار میشد

لباس ساده ای میپوشید.

بسوی رودخانه پای کوه میرفت ،

ضمن تاسی بهمداح و سراینده گلنار ۱

۱ - یکی از قهرمان زن منظومه کرسا اثر بایرون است.

مداح و سراینده گلنار اشاره به بایرون است.

۲ - همانطور که بایرون از تنگه گلپون گذشت -

آنه گین هم ازاينطرف رودخانه بآنطرف میرفت - اینکارورزش
صبحش بود.

این گلسپون ۲ را شناکنان میگنشت .
بعد قهوه‌اش را مینوشید ،
ضمن ورق زدن مجله پیش پا افتاده‌ای
لباس میپوشید . . .

۳۸-۳۹

گردشها، مطالعه، خواب عمیق،
سایه جنگلی، شرشرجویبار .
بوسه جانبخش و سر حال،
گاه زن سفید پوست سیه چشم و جوان
و گاه اسب سرکشی که رام دهنه‌است .
ناهار کاملاً مجلل و متنوع
شیشه شراب بی‌دورد،
تنهایی، سکوت :
اینست زندگی مقدس آنه‌گین .
وناخود آگاه باین طرز زندگی انس گرفت .
بدون اینکه ایام زیبای تابستانی را

بخاطر رفاه و فارغ‌بالی در نظر گیرد،
هم شهر و هم دوستان
و هم ملال سرگرمیهای جشنوارگی را فراموش کرد.

۴۰

اما تابستان شمالی ما
کاریکاتوریست از زمستانهای جنوبی،
بطرفه‌العینی رد میشود : این معلومست،
گو اینکه مشتاق باعتراف آن نیستم.
آسمان کمتر می‌درخشید،

روز کوتاه‌تر میشد،
ساحت مرموز جنگلها
باسروصدائی غم انگیز عریان میشد،
دشتها را مه فرا می‌گرفت،
کاروان پرهیاهوی غازها
بسوی جنوب روان بود؛
ایام بس غم انگیزی فرا میرسید،

نوامبر ۱ در آستانه رسیدن بود .

۴۱

آفتاب از لابلای تاریکی سردی سرمیزند ؛
در مزارع هیاهوی کار خاموش شده ؛
گرگ با ماده گرگ گرسنه اش
در جاده ها پیدا میشود ؛
اسب راه پیمای پوئیدن بوی او
فره میزند - و آن عابر محتاط
با تمام نفس سربالائی را طی میکند ؛
چوپان در سپیده دم
گاوها را از آغل دیگر فرانمیخواند
و در ساعت نیمروز نی او
آنها را با اجتماع دهوت نمیکند
در کلبه ، دختر آوازخوانان
میرسد و صدای پیسوز

۱ - نوامبر یکی از ماههای فرنگی است.

رفیق شبهای زمستانی . بلند است

۴۲

و دیگر صدای یخندان بلند است
پهنه دشتها سیمگون شده ...
(خواننده حالا منتظر قافیه رز است
بیا ، زودتر بگیرش اینهم رز!) ۱
مرتبت‌تر از پارکتهای ۲ مد ،
رودخانه ملبس به یخ ، برق میزند .
گروه پسر بچه‌های خوشحال
سرمه‌کنان یخ را بر طنین میشکافند ، ۳
غاز سنگین بر روی پاهای سرخ

۱ - در متن روسی در پایان خط اول مادوز (بمعنی یخ)
آمده است که شاعر برای قافیه در خط دوم از رز که هموزنش
است استفاده کرده است .

۲ - تخته‌های کف اطاق - فرش چوبی اطاق است .

۳ - اشاره به پاتیناژ است .

به نیت شنا با احتیاط
قدم روی یخ می گذارد ،
سر میخورد و میافتد ،
اولین برف شاداب ، پیچ و تاب خوران سوسو میزند
ستاره وار بر روی ساحل ریزش میکند .

۴۳

در جای دور افتاده در این فصل چمی شود کرد ؟
گردش کرد ؟ در آن فصل ، ده
از لختی یکنواخت طبیعت
نگاه انسانی را بی اختیار خسته می کند .
در بیابانهای بی لطف اسب سواری کرد ؟
اما اسب با نعل کند شده اش
بر روی یخ نامطمئن
هر آن احتمال افتادش میرود .
در زیر سقف دور افتاده ای بنشین

بخوان : این اثر پر ادت ۱ و اینهم و التراسکات) ۲ .
نمیخواهی ؟ حساب دخل و خرج را برس
عصبانی شو یا آواز بخوان و شب طولانی
بطریقی میگذرد . و فردا را هم همانطور
و زمستان را هم اینگونه خوب بگذران .

۴۴

آنه گین درست بمانند چایلد هارولد ۳
به تنبلی خیالپردازانه فرو رفت :
بمحض بیدار شدن به وان پریخی میرفت
و بعد تمام روز را در خانه
تنها : غرق در شش و بش زندگی میشد ،
مسلح به چوب بیلبارد کند بود

۱ - نویسنده فرانسوی .

۲ - نویسنده انگلیسی .

۳ - یکی از قهرمانان آثار بایرون است .

از صبح زود ، روی بیلبارد
 با دوشار ۱ بازی میکرد .
 شب روستائی فرامیرسد :
 از بیلبارد دست کشیده . چوب آن فراموش شده
 جلوی بخاری دیواری میز چیده میشود
 آنه گین منتظر است : لنسکی
 سوار بر سه اسبه سپید و سیاهی میاید ؛
 بیا زودتر مشغول ناهار شویم !

۴۵

کلیکو۲ و مانت ۳
 شراب متبرك شده
 در بطری یخ بسته برای شاعر
 روی میز فوری حاضر میشود .

-
- ۱ - شاربمعی کرم- گویهای بازی بیلبارد است .
 ۳۰۲ - دو نوع از بهترین شامپاین فرانسه .

همچون ایپاکرنوی ۱ میدرخشد ،
 با بازی و کفش
 (حالتی نامشخص دارد)
 مرا مسحور میکرد ۲ : اتفاق میافتاد ،
 آخرین شاهی موجودی ناچیزم را
 برایش میدادم . یادتان هست ، ای دوستان ۳ ؟
 جریان سحرانگیز شراب
 منشأ حماقتهای زیاد است
 چه شوخیها ، شعرها
 بحثها و خوابهای شیرین که ندیدیم !

۴۶

اما شامپاین با آن کف پرسروصدایش

- ۱ - طبق اساطیر یونان چشمه‌ای است که در کوه مقدسشان
 است و چشمه شعرو شاعری است - مثل چشمه آب حیات ما که خضر
 خورد باین معنی که ابدی شد . و هرکس از چشمه مزبور
 بخورد شاعر میشود .
- ۲ - پوشکین میگوید .
- ۳ - در اینجا اشاره به هم‌پایه‌هایش است .

با شکم سازگار نیست
 و من بردوی ۱ معقول را
 اکنون باو ترجیح میدهم .
 من دیگر لایق آئی ۲ نیستم ،
 آئی بمانند معشوقه است که
 درخشان، هوسران، زنده ،
 خود رأی و تو خالیست ...
 اما تو ، بردو ، مثل دوستی میباشی
 که در غم و بدبختی با من هستی ،
 همیشه و همه جا
 حاضر و آماده ابراز خدمتی
 و یا آماده ای تا شریک اوقات آرامم باشی .
 زنده باد ، بردو ، دوست ما !

۱ - بردو شرایبی است که الکلیش کمتر از شامپاین است .

۲ - آئی نوعی شامپاین است .

شعله آتش فرو نشست : گل آتش را
 پرده ناز کی از خاکستر فرا گرفته .
 جریان بخاریکه بزحمت دیده میشود
 اوج میگیرد و بخاری دیواری گرمی ملایمی
 پخش میکند . دود پیپها
 بدودکش میرود . جام فروزان
 هنوز وسط میز جوشان است .
 تاریکی شب فرا میرسد ...
 (گپ دوستانه

و آن قدح شراب محفل دوستانه را
 تا بهنگامیکه هوا ، بطوریکه میگویند ،
 گرگ و میش شود دوست دارم
 اما چرا ، نمیدانم) ۱
 اکنون سروقت صحبت دوستان برویم :

۱ - اشاره به وجه تسمیه هوای گرگ و میش است .

«خوب ، همسایه‌ها چطورند ؟ تاتیانا چطور ؟

اولگای شیطونت چطور ؟»

«نیم استکانی دیگر برایم بریز ...

کافیست عزیزم ... همه فامیل

سالمند ؛ سلام رساندند.

آه . عزیزم شانه‌های اولگا چه

خوب شده‌اند . چه سینه‌ای !

چه روحی ! ... يك وقتی

سراغشان می‌رویم ؛ لطفی در حقشان خواهی کرد :

واله . دوست من ، تو خودت قضاوت کن :

دوبار بآنها سرزدی و دیگر

آنطرفها پیدایت نمیشود .

بین من عجب خنگی هستم !

برای آن هفته ترا دعوت کرده‌اند ..

«من؟» - «بله شنبه روز نامگذاری ناتیا ناست ،

اولگا و مادرش گفتند

دعوت کنم ، دلیلی نداری

دعوتشان را رد کنی» ..

«آنجا يك عالم آدم

از هر قماشى جمعند ...»

«مطمئنم آدم نا جور آنجا نیست !

که آنجا خواهد بود ؟ فامیل خودش .

برویم ، عنایتی کن !

خوب چه ؟» - « موافقم » - « چه خوبی تو !»

این حرفها را که گفت شراب

هدیه همسایه ها را تا ته سر کشید ،

بعد دوباره صحبت درباره اولگا

شروع شد : خاصیت عشق اینست !

او ۱ خوشحال بود . دو هفته بعد
 آن مهلت و ساعت میمون معین شده بود ۲ .
 و اسرار بستر همسری
 و تاج شیرین عشق
 در انتظار شادبهای او بودند .
 تقلاهای گیمنه‌نی ۳ ، دردها و مشکلات ،
 سری لاینقطع خمیازه‌های سرد ،
 هرگز بخوابش نمی‌آمدند .
 ضمناً چون ما دشمنان گیمنه‌نی
 در کانون خانوادگی فقط
 سلسله صحنه‌های ملال‌انگیز

- ۱ - اشاره به لئسکی است .
 ۲ - شب زفاف .
 ۳ - خدای وصلت و ازدواج .

ورمان بشیوه لافوتنن می‌بینیم^۱ ...
لنسکی بیچاره من قلباً
برای آنچنان زندگی متولد شده بود .

۵۱

او محبوب بود . . . لا اقل
خود اینطور خیال میکرد و خوشبخت بود.
صدبار بهروز کسیکه خود را با ایمان سپرده
و کسیکه فردعاری از احساساتش را اقناع کرده،
همچون زهروی مستی که در کنجی بیتوته کرده
و یا همچون پروانه لطیفی
که بهاران لب بر لب گل میگذارد
در آرامش خیال آرمیده
ولی تاسف بر کسیکه قدرت پیش بینی دارد،
و کسیکه هرگز دچار دوران سرنمیشود^۲

۱ - از شعرای احساسی فرانسوی که مولف تعداد زیادی
رمانهای خانوادگی بود .
۲ - کسیکه مست ظواهر زندگی نمیشود .

و کسیکه بواقع سکنتات و حرفهای دیگران
وارد است و انترجار میورزد،
کسیکه تجربه قلبش را منجمد کرده
و غفلت کردن را برایش قدغن نموده است!



فصل پنجم

چنین کابوسهای مخوفی هرگز بخواب نومیاد، سوتلانا ۱

۱

در آن سال فصل پائیز

طولانی شد،

طبیعت در انتظار زمستان بود.

شب سوم ژانویه تازه برف آمد.

تاتیانا صبح زود بیدار شده بینجره نگاه میکرد،

صبحگاهان حیاط، جامه سپید بتن کرده،

۱ - این اپیگراف در وصف و مدح دختر نازنینی گفته

شده و اثر ژو کوفسکی شاعر مشهور معاصر پوشکین است.

صف گل باغها، بامها و حصارها،
نقش و نگارهای ساده شیشه‌ها،
اشجار ملبس بجامه نقره گون زمستان،
زاغچه‌های شاد و بشاش حیاط !
کوههای مفروش بابر ف نرم و لطیف
مفروش بافرش براق زمستانی.
همه چیز درخشان و همه چیز سفید است.

۲

زمستان است ! .. دهقان شادیکنان
برپهنه برف تجدید راه میکند
اسبش با احساس برف
لکه کنان بترتیبی راه می پیماید،
سورتمه تند رو بهنگام حرکت
شیاری حفرو بر فها را با طراف پخش میکند،
درشکه چی بر جای نشسته
پوستین و کلاه گوشی قرمزی سردارد،

بادوی منزل دوان میاید ،
 سگش را درسورتمه نشانده
 خود، رل اسب را بازی میکند،
 این بچه شیطان انگشتانش هم یخ زده است.
 هم رنج آوروهم نشاط آور است
 از پنجره تهدید مادر نثاراوست . . .

۳

اما، شاید این چنین مناظری
 شما را جلب و جذب نکند .
 همه اینها طبیعت پست است؛ ۱
 عوالم والا را اینجا کم میشود سراغ کرد،
 شاعر دیگری ۲ با قافیه مجلل و باشکوه
 در حالیکه خداوند الهام با و لطفی داشت
 و صاف ریزش اولین برف

۱ - اشاره و طعنه با شراف است.

۲ - اشاره به شاهزاده ویازمسکی شاعر آفرمان است.

و همه سایه روشنهای سرگرمیهای زمستانی بود؛
 او شما را مفتون میکرد، من بآن ایمان دارم،
 در خلل اشعار آتشین،
 گردشهای پنهانی با سورتمه را مجسم میکرد؛
 ای مداح زن جوان فنلاندی ۱؟
 فعلا نه با او ۲ نه باتو،
 قصد مبارزه و میدان طلبی ندارم.

۴

تاتیانا (با آن روح روسی که داشت
 و خود نمیدانست چرا)
 زیبایی زمستان روسی را
 با آن زیبایی سردش
 برف ریزه‌های روزی یخبندان و آفتابی،
 هم سورتمه و هم غروب دیروقت،

۱ - مقصود باراتینسکی است که زن جوان فنلاندی را
 وصف کرده است.

۲ - اشاره بشاعر است.

درخشش برفهای سرخفام،
وتاریکی شبهای کریسمس را دوست داشت.
برسم وسنت قدیم این شبها را
درخانه اینها برگزار میکردند :
تمام کلفتهای خانه‌های اربابی
برای دخترخانمهای خود فال میدیدند^۱
وبآنها همه ساله نوید
شوهرافسرولشکرکشی رامیدادند. ۲

۵

تائیانا بروایات
کهن وعامیانه
وبه خوابها وبه فال ورق
وپیشگوئیهای ماه عقیده مند بود.

۱ - این يك رسمى بوده است.

۲ - درآئزمان دختران ترجیح میدادند شوهرشان

افسر باشد.

فالها اورا مضطرب میگردند؛
 اسرار آمیز هر چیز
 پیشگو و نشانه چیزی برایش بودند
 و از پیش سینه اش را میفشردند،
 گریه ملوس که روی بخاری نشسته
 و خورخور کنان پوزه بشوید
 بدون شك علامت سر رسیدن
 میهمان میدانستند. ناگه با دیدن
 سیمای دوشاخ ماه جوان
 از سمت چپ بر فراز آسمان،

۶

میلرزید و رنگش میپرید،
 وقتی که ستاره شهاب
 بر پهنه آسمان تاریک میپرید
 و پراکنده میشد - آنوقت
 تاتیانا با عجله و شتاب
 قبل از افول شهاب

خواسته‌های قلبش را برایش بیان میکرد. ۱
وقتی اتفاقی راهب سیه‌پوشی
سرراش ظاهر میشد،
یاخرگوشی در دشتها
راهش را قطع میکرد.
نمیدانست چه ترس و ناراحتی بوجود خواهد آمد.
از پیش همیشه مملو از غم و رنج
همواره در انتظار بدبختی و ناامیونی.

۷

بالاخره چه؟ در خود این ترس و وحشت هم
تاتیانا سرلذتی میدید:
طبیعت ما بشرها اینطور است،
به تضاد و تناقض متمایلیم.

۱- وقتی ستاره‌ای در آسمان تاریک بحرکت درمی‌آمد
عقیده داشت که کسی نیتی کند برآورده میشود.

روزهای عید ۱ فرارسیدند. اینست سرور و شادمانی ،
 جوانان بی خیال فال میگیرند
 جوانانی که تأسف هیچ چیز را نمیخورند
 و پهنه زندگی برایشان
 روشن و لایتناهیست ،
 پیرها گوا اینکه لب گور هستند ،
 گوا اینکه جبران ناپذیر همه چیز از کف داده اند ،
 از پشت عینک فال می بینند
 چه فرق میکند : امید دروغهایش را
 در گوش آنها هم بچگانه نجوا میکند .

۸

تازیانا بادیده کنجاو
 بموم مذا ب نگاه میکند :
 مومیکه بانقش و نگار | عجیب و غریب

۱ - فاصله زمان بین عید میلاد مسیح و روز غسل تعمید از
 بیست و پنج دسامبر تا پنج ژانویه .

باو وعده شگفت انگیزی میدهد،
 بعد بنوبت از پشقاب پر آب
 انگشتر را در می آورند ۱
 و انگشتر او همزمان با شعری
 از روزگاران گذشته بیرون می آید:
 «در آنجا مردان آن دیار بس ثروتمندند،
 پولشان از پارو بالا میرود،
 برای هر که میخوانیم خیر و درود قرینش باد
 و شهرت !» ولی این ترانه
 نوای رقت انگیز فقدان را نوید میدهد،
 برای قلب دخترها کاشور کا ۲ عزیز تر است

۱- نوعی تفال است - در پشقاب آب میریزند و موم مذاب
 را در آب میریزند و موم بلافاصله منجمد میشود و شکل های مختلفی بخود
 میگیرد و بدین وسیله فالگیرها از روی اشکال موم فال میگیرند.
 و نیز در اعیاد و رسماً است که دخترها انگشترهایشان
 را در ظرف آبی میریزند و سپس شروع بخوانند و شمر میکنند و بنوبت
 انگشترها را از ظرف بیرون می آورند انگشتر هر کس همزمان با قرائت
 هر قهقهه مت از شعر بیرون آمد با آن تفال میزدند.

۲ - سبیل ازدواج است.

شب یخبندانست ، آسمان درخشان و صاف است ،
 گروه سحرانگیز ستارگان آسمانی میدرخشد ،
 بس آرام و هماهنگ در حرکت است . . .
 تاتیانا ملبس بلباس جلوباز
 بحیاط وسیع قدم میگذازد ،
 آئینه راروی ماه میزان میکند ؛
 اما در آن آئینه تیره تنها
 ماه غمگین مرتعش است . .
 ناگهان . . . صدای برف . . . رهگذریست ؛ دختری
 پاورچین پاورچین بسوی او میآید ،
 صدایش شنیده میشود ،
 ظریفتر از نوای نی میرسد :
 اسم شما چیست ؟ طرف نگاهی میکند
 و جواب میدهد : آگافون . ۱

تاتیانا بنا براهنمائی لله
 برای آنکه در نیمه شب فال ببیند
 پنهانی دستور داد در حمام
 میزی گذارده برای دو نفر بچینند؛
 ولی ناگهائ و حشت بر تاتیانا مستولی شد...
 و منهم ۲- وقتی بفکر سوتلانا میافتم
 متوحش میشدم - هر چه بادا باد...
 با تاتیانا ما تفأل نمیزنیم
 تاتیانا کمر بند ابریشمینش را باز میکند،
 لخت شده به بستر میرود،

۱- در آن زمان در حمام رو بروی آینه می نشستند و آنقدر
 دقیق و خیره میشدند تا بحالتی بفرورفتند و تعاویذ یا چیزی در
 آن میدیدند و بدینگونه تفأل میکردند.
 ۲ - مقصود پوشکین است.

میخواهد. بر فراز سرش لل میچرخد
وزیربالش پر قویش
آینه دخترانه قرارداد.
همه چیز ساکت شده. تاتیانا خوابیده است.

۱۱

تاتیانا خواب عجیبی می بیند.
چنین بخواش می آید که
در دشت برفی طی طریق میکند،
تاریکی غم آلودی اطراف را فرا گرفته؛
در میان تل برفهای روبرویش
جریان پر خروش رود خانه رام نشده زمستان
هیاهو میکند و با امواجش متموج میشود،

۱ - الهه عشق سلاوها. دلام اول زیر و لام دوم ساکن است،

۲ - آینه دخترانه اشاره به آینه ایست که دخترها زیر بالش

میگذارد ندتا خواب خوبی ببینند و در خواب تقدیرشان معلوم
شود.

جوشان، کف آلود و سیاه است؛
 دوچوب نازك با یخ بهم پیوسته،
 پل كوچك لرزان و مرگبار
 بر فراز رودخانه بسته شده،
 در مقابل دره پر جوش و خروش،
 مملو از حیرت،
 خشکس زده متوقف میشود.

۱۲

تاتیانا بماند فراغ ناخوشایندی
 شکوه از رودخانه میکند؛
 هیچکس بچشمش نمیآید که
 اقلا از آنطرف دستش را بگیرد؛
 امانا گهان تل برف تکانی خورده
 و چیزی از زیر آن آشکار شد؟
 خرسی بود بزرگ و ژولیده؛
 تاتیانا آهی کشید! خرس نعره کشید

و پنجه‌اش را باناخنهای تیز
بسوی او دراز کرد، تاتینا دلش را محکم کرد،
با دستهای ظریف و لرزان به پنجه‌اش تکیه داد،
با قدمهای ترسناک
از رود گذشت؛
راه افتاد - بعد چه؟ خرس هم بدنبالش!

۱۳

جرأت نگاه بعقب نداشت،
با دستپاچگی قدمهایش را تند کرد؛
اما از خدمتکار پشمانو
بهیچوجه راه‌گریزی نبود؛
خرس تحمل ناپذیرهن‌هن‌کنان می‌آمد؛
پیشاپیش‌شان جنگل است؛ کاجهای بیحرکت
در زیبایی اخم‌الودخویش فرو رفته‌اند.
همه شاخه‌هایشان با تکه‌های برف
سنگین شده‌اند؛ از فراز

درختهای کبوده، توس وزیرفون لخت
اشعه ستارگان شب میدرخشید؛
راهی نیست؛ بوته‌ها، پرتگاه‌ها؛
طوفان برفی همه جا را پوشانده،
همه چیز غرق در برف است.

۲۴

تاتیانا بقلب جنگل میرسد؛ خرس بدنبالش؛
برف پف کرده تا زانویش رسیده؛
گاه شاخه بلندی بگردنش گیر میکند
گاه گوشواره‌های طلائی را
بزوراز گوشش میکند؛
گاه پایهای عزیزش با کفش خیس
در برف گیر می‌کند؛
گاهی دستمال از دستش مپافتاد
جرات برداشتن نداشت؛ می‌ترسید
زیرا میدانست خرس پشت سرش است
و حتی شرم داشت که با دست لرزانش

لبه دامن را بلند کند ۱،
او میدود و خرس تمام مدت بدنالش،
و دیگر قدرت دویدن از او سلب شده است.

۱۵

در برف در غلطید؛ خرس با چستی
او را بلند کرده و برد؛
تاتیانا بی حال رام و مطیع است،
نه تکان میخورد و نه نفس میکشد؛
تاتیانا را از کوره راه جنگل
به کلبه محقری بمیان درختان برد؛
همه جاساکت است؛ اطراف کلبه را
برف فرا گرفته است،
پنجره‌ای پر نور میدرخشد؛
از کلبه فریاد و هیاهو بگوش میرسد؛

۱ - بلند کردن لبه دامن بلندش جهت تسهیل در دویدن
بوده است.

خرس میگوید: اینجا خانه پدر تعمیدی من است:
کمی خودت را در اینجا گرم کن!
و مستقیم با طاق جلوئی برد
و در آستانه در بزمین گذارد.

۱۶

تاتیانا بخود آمد و دید:
خرس نیست؛ خودش هم در جلو خان است:
پشت در فریاد و جرننگ جرننگ جامها،
عینا بمانند مراسم بزرگ تدفین:
در این موضوع ذره ای معنی نمی بیند.
از درز در آهسته نگاه میکند،
و چهمی بیند...؟ پشت میز
موجودات عجیب و غریبی دور هم نشسته اند:
یکی شاخ دارد با پوزه سگ.
دیگری کله اش خروس است.

اینجا ساحره‌ای با ریش بزی،
آنجا اسکلتیست مغرور و متفرعن،
آنطرفتر کوتولوی دم داری نشسته،
اینطرفش هم موجودی نیم لك لك و نیم گربه.

۱۷

منظره وحشتناکتر و عجیبتر:
خرچنگ سوار عنکبوت است،
جمجمه‌ای نصب بر گردن غاز
کلاهی قرمزبسر، در حرکت است،
اینطرفتر آسیابی رقص میکند
وبا بالهای خود صدا می‌کند و پرمیزند؛
پارس، قهقهه، آواز، سوت، و کف زدن،
قیل و قال آدم و صدای سم اسب شنیده میشود!
ولی تاتیانای وقتی میان مهمانان
کسی را که برایش عزیز و ترسناک بود
و قهرمان رمان ماست دید

چه فکر کرد!
آنه‌گین پشت میزی نشسته
و دزدکی به درنگاه میکند.

۱۸

بيك اشاره او به تقلا می‌افتند؛
مشروب می‌نوشد - همه می‌نوشند و فریاد می‌کشند؛
خنده سر می‌دهد - همه قهقهه می‌زنند؛
ابرو درهم میکشد - همه ساکت میشوند؛
واضح است که او ارباب آنجاست:
و برای ناتیا نا آنقدرها دیگر ترسناک نیست
در این موقع کنج‌کاو میشود
در را کمی باز میکند ...
بادی ناگاه وزیدن می‌گیرد
و می‌رود که بیه سوز شبانگاهی را خاموش کند؛
دارو دسته ارواح و شیاطین ناراحت میشوند؛
آنه‌گین با نگاهی شرربار

از پشت میز با سرو صدای خفیه یاد بلند میشود
همه بپا میخیزند: بطرف در میآید.

۱۹

تاتیانا میترسد؛ و عجولانه
سعی بفرار میکند:

بهیچوجه نمیتواند؛ بی صبرانه
خود را بدرود دیوار میزند، میخواهد فریاد بکشد:
نمیتواند؛ آنه گین در راهل میدهد
در مقابل چشمان ارواح جهنمی
دختری ظاهر میشود، خنده وحشتناکی
وحشیانه سر میدهند: چشمان همه،
سمها، خرطومهای کجشان،
دمهای پرپشم، نیشهایشان،
سیلها، زبانهای خون آلودشان،
شاخها و انگشتان استخوانیشان،
همه اورانشان میدهند،
همه فریاد میکشند: مال من است! مال من است،

۲۳۵

آنه گین خشن و آمرانه میگوید - مال من است !
 وهمه ارواح خبیثه ناگاه ناپدید میشوند ،
 در تاریکی یخبندان
 تنها دختر جوان بادوستش میماند ،
 آنه گین آهسته تاتیانا را
 بگوشه ای برده روی
 تخت قراضه ای میگذارد
 و سرش را بطرف او بروی شانه اش
 خم میکند ؛ ناگهان اولگا وارد میشود ،
 لنسکی بدنبالش ؛ روشنائی برقی میزند ،
 آنه گین دستش را بلند کرده
 و وحشیانه چشمش را تکان میدهد
 و میهمانان ناخوانده را سرزنش میکند ؛
 تاتیانا در حالیکه دل در دلش نیست دراز کشیده است .

بحث مجادله شدت میگیرد: ناگاه آنه گین
 کارد بلندی را دردست میگیرد و بلنسکی میزند:
 لنسکی مصدوم میشود: سایه‌ها بظرف وحشتناکی
 پررنگ میشوند: صبحه و فریاد جانخراشی
 بلند میشود ... کابه بنوسان میآید ...
 و تاتیانا وحشت زده از خواب بیدار میشود ...
 نگاهی میکند. اطاق دیگر روشن شده.
 شعاع سرخفام صبحده
 از میان شیشه یخزده پنجره بازی میکند.
 درباز میشود. اولگا سرخ و گلگون.
 گلگونتر از آن ستاره سرخ شمال
 سبکبال‌نواز پرستو وارد شده بطرف تاتیانا میرود:
 «میگوید. خوب بگو ببینم
 که را در خواب دیدی؟»

ولی تاتیانا بی اعتنا بخواهرش
 در رختخواب با کتاب دراز کشیده،
 آنرا ورق میرند
 و هیچ نمیگوید.
 گوا اینکه :

نه خیالپرد ازبهای شیرین شاعر،
 نه افکار خردمندانه، نه تابلو
 و نه اثرویرژیل، راسین،
 سکات، بایرون، سنه کا، ۱
 نه حتی مجله مدزنان
 این چنین کسی را مشغول نمیکرد:
 آن کتاب ای دوستان، مارتین زادکا ۲
 سر سلسله حکمای کلده،
 فالگیر و مفسر خوابها بود.

-
- ۱ - از نویسندگان و مشاهیر ادب و حکمت اروپا بوده اند.
 ۲ - کتاب تعبیر خواب بود .

این اثر عمیق را روزی
 فروشنده دورگردی باخود
 به ده متروک اینها آورد
 و بالاخره این کتاب را به تاتیانا
 با کتاب مالوینای ۱ پاره پاره‌ای،
 بانضمام کتابهای دیگر،
 مجموعه افسانه‌های کوچه بازاری،
 کتاب گرامرو دوپیتزنامه
 و جلد سوم مارمونتل
 به سه روبل و خرده‌ای فروخت.
 بعد مارتین زادکا محبوب
 تاتیانا شد ... در تمام ایام غمش
 دلخوش و سرگرمش میکرد
 و دائماً با او بخواب میرفت .

۱ - اثر نویسنده زن فرانسوی .

این خواب ناراحتش کرده بود،
 از آنجائی که نمیدانست چطور تعبیرش کند،
 تاتیانا میخواست بمفهوم
 خیالات و اوهام وحشتناك این خواب پی ببرد.
 تاتیانا در فهرست کوتاهی
 بترتیب الفبا تعبیر این لغات رامیابد:
 جنگل انبوه، طوفان، ساحره عجوزه؛ درخت صنوبر،
 خاربشت؛ تاریکی، پل، خرس، طوفان برفی ۱
 و غیره. کتاب مارتین زادکا
 نتوانست از او رفع نگرانی کند،
 این خواب شوم
 نوید ماجراهای غمناکی را میداد.
 چند روز بعد از این جریان
 تمام مدت ناراحت این موضوع بود.

۲ - اینها چیزهائی هستند که در خواب دیده بود.

و کتون شفق بادستهای سرخفامش
از ماورای دره‌های صبحگاهی
خورشید را با خود
در روزشاد نامگذاری به بیرون‌هدایت میکند.
از صبح خانه لارینها
مفتوح از میهمان است؛ همه فامیل‌های همسایه
با وسائل نقلیه مختلف،
ارابه، گاری و سورتمه جمع شده‌اند.
در سرسراهی‌ها و تشویش است؛
در مهمانخانه مراسم استقبال از مهمانان تازه وارد
پارس‌سگها، ماچ و موج دخترها،
هیاهو، قهقهه، شلوغی دم در،
تعظیمها، صدای پاچسباندن نظامیها،
فریاد الله‌ها و گریه بچه‌ها بگوش میرسد.

پوستیا کوف ۱ چاق و چله

با همسر تنومند خود،

کواز دین، مقتصد بسیار خوب

فرمانروای دهقانان فقیر؛

سکاتینها که زوج پیری هستند،

با بچه‌ها از هر سن و سالی

از سی ساله تا دوساله ؛

پتوشکوف ۲ بچه ژینگولوی شهرستانی،

پسر عموی من، بویانوف ۳

با لباس کرکی و کاسکت لبه‌دار

(همانطور که البته معرف حضورتان هست)

فلیانوف، مستشارباز نشسته،

سخن چین بد دهن، متقلب پیر،

شکمو، رشوه خوار و آدم شوخ آمده بودند.

۱ - لغت پوستیاك در زبان روسی بمعنی تو خالی و سطحی است

۲ - پتوشکوف از لغت متفرغن و متظاهر میاید .

۳ - فرمان داستان اثار عموی پوشکین .

پانفیل خارلیکوف باتفاق خانواده ،
 مسیوتریکه بذله گو
 که اخیراً از تامبوف آمده
 عینکی با کلاه گیس ابرق شرکت کرده بودند.
 همانطور که شایسته فرانسوی اصیل است ،
 تریکه . قطعه شعری برای تاتیانا
 باهنگی که نزد بچه‌ها معروف است آورده بود :

REVEILLÉZ VOUS' BELLE ENDORMIE

این شعر در میال ترانه‌های قدیمی مجموعه‌ای
 چاپ شده بود .

تریکه شاعر تیزهوش
 آنرا از جهان فراموشی باین دنیا آورد

و جسورانه بجای **BELLE NINA**

۱ - بیدار شوید ای زیبای خفته .

۲۸

از پادگان نزدیک آنجا
فرمانده گروهانی آمد،
که بت دختران دم بخت
ومایه دلخوشی مادران شهرستانی بود،
وارد شد ... آه چه خبر خوبی! ۲
ارکستر هنگ خواهد آمد!
سر هنگ خودش فرستاده.
چه عالی: رقص خواهیم داشت!

-
- ۱ - بل بزبان فرانسه بمعنی زیباست و تریکه هرجا که بل
نینا در متن اصلی شعر بوده است بل تاتیانا را گذاشته و بعنوان
هدیه برای تاتیانا آورده بود .
- ۲ - در آن زمان آهنگ و موسیقی و رادیو بصورت امروزی
نبود و باین ترتیب آمدن ارکستر هنگ بر ایشان بسیار جالب
بوده است

دخترکها از پیش جست و خیز میکنند:
بالاخره نوبت صرف شام میرسد. جفت جفت
دست در دست هم بطرف میز میروند،
دخترها در دو طرف تاتیانا نشسته اند
مردها روبروی آنها؛ در حال کشیدن صلیب
پشت میز نشسته و سرو صدا میکنند.

۲۹

برای آنی مهمه را قطع کردند؛
دهنها امشغولند. از هر سو
صدای پشقاب و کارد و چنگال ،
وجرننگ جرننگ گیلایها بگوش میرسد.
ولی بزودی میهمانان کم کم
دستجمعی بصحبت میپردازند.
هیچکس گوش نمیدهد فریاد میزنند،
میخندند، بحث میکنند وجیغ میکشند.
ناگاه در چهار طاق باز میشود. لنسکی وارد میشود

و آنه گین در معیتش. « آه، خدایا! _
بانوی خانه ندا سر میدهد _ چه عجب!
مهمانها مهربانتر میشوند، هر کس پشقابها،
صندلیهایش را فوری کنارتر میکشد، جا باز میکنند.
دعوتشان میکنند و دوستانرا مینشانند.

۳۰

آنها را درست روبروی تاتیانا مینشانند.
و تاتیانا رنگ پریده تراز ماه صبحگاهان
و رمنده تراز آهوی فراریست
چشمانش را از فرط شرم
بزیر انداخته: التهاب هیجان انگیزی
او را فرا گرفته، نفسش بند آمده، منقلب است؛
درود دو دوست را نمیشنود،
اشکها کم مانده
براه افتند: بیچاره حاضر است

به غش و دلضعفه بیافتد؛
اما اراده و قدرت تعقل براو
مسلط میشود. زیر لب
دو کلمه بزحمت بیان کرد
و قادر شد پشت میز بماند .

۳۱

مدت زیادی بود که آنه گین
تحمل و حوصله غش و عصبانی شدن،
بی هوشی و اشک دخترانه را نداشت :
بقدر کافی از اینها دیده بود.
این آدم عجیب که سراز مهمانی شلوغی درآورده بود
عصبانی بود. اما چون
متوجه هیجانات آن دختر غمزده شده بود،
از ناراحتی چشمهایش را پائین انداخت،
اخمهایش را درهم کرد، از فرط عصبانیت

۱ - اشاره به آنه گین است.

سوگند خورد لئسکی را عاصی کند
و حسابی انتقام بگیرد .
حالادیگراز پیش شادیکنان
در ضمیر خود کاریکاتور میهمانها را
میساخت و بررسی میکرد.

۳۲

الیه تنها آنه گین نبهده که توانسته بود
هیجان و برآشفنگی تاتیانا را بفهمد؛
منتهی، در آن وقت هدف نگاهها
وقضاوتها پاته چرب بود
(که بدبختانه شورهم شده بود)
و در بطری قیرگونی
بین ژارکو و بلان مانزه
شامپاین روسی میآوردند،

۲ - زیرا لئسکی آنه گین رابه این میهمانی آورده بود.

پشت آن ردیف جامهای باریک و بلند،
شیشه کمر توای زی زی،
گوهر روح من،
موضوع اشعار معصومانه‌ام،
ای جام‌فزیای عشق،
ای تویی که از وجودت مست میشدم!

۳۳

درعین رهائی ازچوب پنبه مرطوب
بطری صدا میکند؛ کف شراب
جز جز میکند؛ تریکه با قامت موقری
در حالیکه میل بقرائت شعر^۱ مدتهاست
ناراحتش کرده بلند میشود،
جمع سکوت عمیقی در مقابلش میکنند.
تاتیانا دل در دلش نیست،

۱ - شریکه بافتخار تاتیانا که جشن بافتخارش

است میخواند .

تریکه با کاغذی در دست، خطاب به تاتیانا
 شروع بخواندن میکند و آنهم خارج.
 با دست زدن و فریاد باو درود میفرستند .
 او ناچار برای خواننده رورانی ۱ میرود.
 شاعر محبوب گوا اینکه کبیر هم بود،
 اولین کیست که جامش را مینوشد .
 و متن شعر را باو تقدیم میکند.

۳۴

تهنیتها و تبریکها شروع شد
 تاتیانا از همه تشکر کرد.
 وقتی نوبت به آنه گین رسید،
 نگاه سرد، شرم و انفعال
 و خستگی دختر در روح آنه گین
 تولید رحم و دلسوزی کرد:

۲ - تعظیم .

۳۶۰

ساکت به تاتیانا تعظیم کرد
 ولی نگاه چشمانش بنحوی
 تلطیف شده و باعاطفه بود. آیا واقعاً
 از او منفعل و متأثر شده بود،
 یا ضمن دلربائی شیطنت میکرد.
 غیر ارادی بود یا تعمدی،
 عطوفت در نگاهش منعکس بود،
 او قلب تاتیانا را روح بخشید.

۳۵

سر و صدای صندلی ها بلند شد،
 مردم بمهمانخانه هجوم بردند:
 همچون خروج دسته زنبور از کند وی لذید،
 هیاوکنان بسوی دشت روان شدند.
 همسایه ها راضی از ناهار رنگین
 هن هن کنان کنار هم نشسته اند،
 خانمها، صندلیهایشان را کنار بخاری میکشند،

دخترها در گوشه‌ای نجوای کنند،
میزهای باز سبز رنگ^۱،
بازیکنان ورزیده را می‌طلبند،
بازیهای بستون و لومبر که قدیمند،
بازی ویست که هنوز هم متداول است،
اعضای خانواده‌ای یکتواختند،
همه اینها فرزندان غم‌حریص هستند.

۳۶

قهرمانان ویست ۲ دیگر هشت‌دست
بازی کرده و هشت‌بار
جا عوض نموده‌اند.

۱- اشاره به میزهای قمار است که در آن زمان باماهوت سبز

پوشیده میشد.

۲ - نوعی بازی ورق است که جا عوض کردن یکی از

اصول آن است.

بعد نوبت صرف چای میرسد. دوست دارم
مبدأ زمان من ناهار و چای و شام باشد
در ده ما زمان را

بدون فعالیت زیاد می‌شناسیم :
شکم - صدیقترین ساعت شماطه‌دار ماست
و بمناسبت در پرانتز اشاره می‌کنم
که بیانیکه در ابیات و اشعار خود می‌آورم
بمانند تو ای هومر آسمانی
و تو ای بت سی‌قرنی ۲ !
بهمان اندازه صحبت از مجالس بزم
خورد و نوشهای مختلف می‌کنم .

۳۷-۳۸-۳۹

و بالاخره نوبت چای رسید: بمحض آنکه دخترها با وقار و کرشمه
دست بطرف نعلیکی دراز کردند ،

۲ - طبق برداشت و تخمین مورخین، عصر پوشکین سی‌قرن
از عصر هومر فاصله داشته است .

ناگاه از پشت در| تالار طویل
 نوای قره‌نی و فلوت طنین افکند .
 از نوای موزیک خوشحال شدند ،
 چای مخلوط بارم ۱ را زمین گذاردند ،
 پتوشکوف که پاریس ۲ شهرهای این نواحیست
 بسوی اولگا و لنسکی بسوی تاتیانا
 میرود ، خارلیکووا را
 که دختر | زودرسی است
 تامبوسکی ، شاعر من
 و پوستیاکووا را هم بویانوف برقص مشغول میکند ،
 همه بتالار رقص هجوم می‌آورند ،
 و تالار در اوج درخشش و زیباییست .

۴۰

در آغاز رمانم

-
- ۱- دم نام مشروبیست که روسها با چای مینوشند .
 ۲- پاریس قهرمان افسانه‌ای داستان ایلید و هومر . . . است .

(رجوع کنید بدفتر اول)
 خواستم بمانند آلبانا ۱
 مجلس رقص پترزبورگ را وصف کنم ؛
 تخیلات عبث ، مرا مشغول کرد
 و بخاطر اتم پرداختم ،
 خاطرات پاهای ظریف خانمهای آشنایم ،
 در آن کوره راه آثار پایتان
 ای پاها ، باگذشت و بی وفائی جوانیم ،
 گمراهی برایم بس است !
 زمان آنست که عاقلتر شوم ،
 و قتش است که اشعارم را اصلاح کنم ،
 و اینجا در دفتر پنجم
 از حاشیه پردازی پرهیزم .

- ۱ - مخفف نام نقاش شهیر ایتالیائی قرن هفدهم .
 ۲ - یعنی از آثار پائیکه شما از خود بجای میگذارید.

یکنواخت و جنون آمیز
 بمانند تندباد عهد جوانی ،
 گرد باد پرهیاهوی والس در حرکت است ،
 جفت پشت جفت از برابر دیده بسرعت می گذرند .
 ضمن نزدیک شدن بآن دقیقه انتقام ،
 آنه گین در دلش لبخند زنان
 بسوی اولگا می آید . نزدیک میهمانها
 سریع با اولگا میرقصند ،
 سپس روی صندلی نشانده
 از هرسو سخن میراند ؛
 یکی دو دقیقه بعد
 از نو والس را با او ادامه میدهد ؛
 همه متحیرند . لشکی خود
 آنچه می بیند باور نمی کند .

طنین ما زور کا برخاست. قدیمها
 وقتی مازور کا طنین میافکند،
 در تالار بزرگ همه چیز بلرزه میافتاد،
 کف چوبی در زیر پاشنه پاها جرق جرق میکرد،
 پنجره ها جرنگ جرنگ میکردند ؛
 حالا آنطور نیست: و ما همچون زنها
 بر روی چوبهای لاک الکی میلفزیم .
 ولی در شهر ها و پهنه دهات
 مازور کا هنوز
 زیبایی های اولیه خود را حفظ کرده است :
 جستنها، پاشنه کویها، سبیلها ،
 همه به همان فرم است ؛ مدخود را ی
 آنها را که حاکم بر ذوق ما
 و موجب سرگرمی روسهای متجدد است عوض نکرده است.

۴۳-۴۴

بویانف برادر با حرارت من ،
ناتیانا را با اولگا
نزد قهرمان ما آورد ؛ چالاک
آنه گین با اولگا میرقصد ؛
با بی اعتنائی او را میرد و میلفزد ،
خم می شود و کومپلیمان مبتدلی
مهربانانه باو می گوید ،
دستش را میفشارد برچهره
خودخواهانه اولگا
روشتر گل میافتد . لنسکی من
همه را می بیند : آتش گرفته و از کوره درمیرود ،
در غضب و خشم حاسدانه
در انتظار پایان مازورکاست
و او را به رقص پایان دعوت میکند .

اما برای اولگا مقدور نیست: مقدور نیست؟ کمچه؟ ۱

آخر اولگا به آنه گین

قول داده است. اوه خدای من!

چه می‌شنود؟ چطور اولگا توانسته...

مگر ممکن است؟ دختره عشوه‌گر

بچه سبکسر تازه از قنداق بیرون آمده!

دیگر تزویر هم سرش می‌شود،

از حالا خیانت را یاد گرفته!

لنسکی طاقت تحمل این ضربه را ندارد،

ضمن نفرین بشیطنتهای زنان،

خارج شده، اسبی خواسته

۱ - اشاره به رقص پایان مجلس است که از قبل اولگا

به آنه گین وعده داده است - در صورتیکه لنسکی هم در انتظار

رقص پایان بود که اقلاً با خودش برقصد!

بتاخت میرود . حال موقع هفت نیر
و در گلوله است همین ویس -
زیرا اینها بند که قاطع و سریع سر نوشتش را تعیین خواهند کرد.



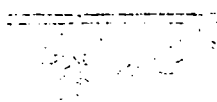
فصل ششم

LA ' SOTTO I GIORNI
NUBILOSI E BREVE '
NASCE U N A ' GENTE
AUI'L MORIR NON
DOLE . PETR. 1)

۱

وقتی آنه گین متوجه ناپذید شدن لنسکی شد،
باز گرفتگی و اندوه بسراغش آمد،
راضی از انتقام خویش

۱ - در آن سرزمینی که روزهایش مه آلود و کوتاه است ،
قومی پابرمه وجود خواهد گذاشت که مرگه برایش تلخ و
درد آلود نیست. این اپیگراف اثر پتراد کا شاعر معروف ایتالیاست.



نزدیک اولگا بفکر فرو رفت.
بدنبالش اولگا هم بخمیازه افتاد،
باچشمانش در جستجوی لنسکی بود،
آهنگ بی پایان آخر مجلس
بالاخره تمام شد. برای صرف شام رفتند.
آنگاه نوبت خواب شد. اطاق جلویی
تا اطاق کلفتها برای بیتوته میهمانها
اختصاص داده شد. همه در احتیاج
خوابی آرامند. آنه گین من
تنها برای خواب بمتزل میروم.

۲

همه چیز آرام گرفت: در مهمانخانه
پوستیا کوف سنگین
باهمسر تنومندش خرخر میکند.
گواز دین، بوبانوف، پتوشکوف

وفلیانوف که حالش چندان خوب نبود،
 درناهارخوری روی صندلیها
 و مسیوتریکه روی زمین بالباس گرم کن
 و کلاه خواب قدیمی دراز کشیدند.
 دخترها در اطاقهای تاتیانا و اولگا
 همه غرق در خوابند.
 تنها تاتیانای بیچاره کنار پنجره،
 در حالیکه نور مهتاب چهره گشاده،
 غمگین بدشت تاریک چشم دوخته،
 خواب بچشمش نمیاید.

۳

آنه گین با آمدن غیر مترقبه اش،
 با عطفوت آنی نگاهش،
 و رفتار عجیش با اولگا
 تا اعماق قلبش ناراحتی
 نفوذ کرده است : تاتیانا بهیچگاه نمیتواند

درکش کند ؛ غم حاسدانه
 ناراحتش کرده ،
 گفتی که دست سردی
 قلبش را میفشارد ، انگار که دره عمیقی
 زیرپایش سیاهی میزند و میگرد . . .
 « تاتیانای پیش خود میگوید - نابود خواهم شد -
 ولی مرگ بدست او برایم شیرین است .
 ناراضی نیستم : چرا ناراضی باشم ؟
 خوب نمیتواند مرا خوشبخت کند » .

۴

حال دردداستان جلوتر میرویم
 زیرا شخصیت جدیدی در انتظارمان است .
 درپنج ورستی ۱ کراسناگوری
 درده لئسکی ،
 در آن بیابان متروک و دور افتاده ،
 ۱ - واحد طول راه در روسیه قدیم بوده است .

شخصی بود بنام زارتسکی که هنوز هم هست.
این شخص زمانی جاهل و شرور،
سردسته ورق بازها،
رئیس ولگردها. عربده کش عرق فروشیها،
حال پدرساده و مهربانیست
و خود نیز زن مرده است،
دوست مطمئن، مالک صلحجو
و حتی انسان با شرافت‌یست:
قرن ما این چنین اصلاح میشود!

۵

سابق مردم اهل تملق
شجاعت اهریمنی را باو نسبت میدادند :
راستش میتوانست از پنج قدمی
با طپانچه‌اش در تکخال ورق بزند ،
اینهم را بگویم که یکبار در جنگ

در حالتی که احساسات وجودش را فراگرفته بود
 در کمال شجاعت همچون سیاه منجی
 از اسب کالمیکی ۱ در لجن افتاد
 و این گروگان پرارزش
 نصیب فرانسویها شد؛ ۲
 جدیدترین رگول ۳ ، خدای شرف و شخصیت
 دوباره حاضر است اسیر شود
 که هر روز در میخانه وری ۴
 دوسه بطری نسیه بنوشد .

- ۱ - نام ملتیت و اشاره به اسب منتصب با نهاست .
- ۲ - در اینجا شاعر تمام مدت زار تبه کی را مسخره میکند .
- ۳ - یکی از سپهسالاران دم قدیم است که وقتی بدست
 دشمن اسیر شد با شهامت با زنداری که او را اسیر کرده بود
 روبرو شد .
- ۴ - وقتی زارتسکی اسیر بود در این میخانه مشروب
 نسیه مینوشید .

در گذشته میتوانست سر بر سر مردم بگذارد ،
 میتوانست مسخرگی و لودگی کند ،
 علنی و در مواردی درخفا و پنهانی
 شخص عاقلی را بخوبی دست بیاندازد ،
 گوا اینکه بعضی از این شوخیها
 بی تلافی نمیماند و درس عبرتی برایش میشد
 و گو اینکه خود همچون آدم ساده لوحی
 گه گاه مفتضح میشد .

جالب میتوانست بحث و مجادله کند ،
 جوابهای با مزه و در مواردی بی مزه بدهد ،
 گاه حسابگرانه سکوت اختیار کند
 و گاه حسابگرانه یقه بدراند ،
 دوستان جوان را بجان هم بیاندازد
 و تا حد دوئل آنها را پیش ببرد

ویا آنها را مجبور بآشتی کند
 که سه تائی غذا بخورند ۱
 سپس پنهانی با شوخی بامزه
 ویا توسل به چاخان رسوایشان کند ،
 ولی حالا دوران دیگریست ! (این نهور
 (بمانند خواب عشق یا هوس دیگری)
 با جوانی پر جوش و خروش ازین میرود .
 همانطور که گفتم ، زارتسکی من ،
 بالاخره از دست طوفانها
 به سایبان گیلاس وحشی و افاقیا پناه برد ،
 زندگی میکرد و همچون دانشمندی واقعی

۱ - یعنی خود زارتسکی هم بنوائی برسد .

چون هر اسی ۱ اکلم میکاشت : ۲
اردک و غاز پرورش میداد ،
و به بچه هایش سواد یاد میداد .

۸

او احمق نبود ؛ و آنه گین من
در حالیکه به طینت و ذاتش احترام نمیگذاشت
هم روح منطق او را دوست میداشت ،
و هم از برداشت سالم او خوشش میآمد .
پیش میامد که با خوشحالی
با او ملاقات کند ، بنابراین
صبحگاهان وقتی او را دید
هیچ متعجب نشد . ۱

-
- ۱ - شاعر روم باستان که عقیده داشت تمام پلیدیها و
کثافات محصول تمدن شهریست و توصیه میکرد که انسان از شهر
دست بکشد و بروستاها پناه برد .
۲ - یعنی به ده پناه برده بود .

زارتسکی بعد از تهنیت‌های اولیه ،
صبحی که شروع شده بود قطع کرد ،
و در حینی که با چشمانش لبخند میزد
نامه‌ای از لئسکی تقدیم آنه‌گین کرد .
آنه‌گین بسوی پنجره رفت
و نامه را خواند .

۹

دعوت‌نامه‌ای دلچسب و نجیبانه
و مختصر به دوئل بود :
لئسکی مودبانه ، با وضوح سردی
دوستش را به دوئل خوانده بود .
آنه‌گین از همان وهله
خطاب به‌سفرچنین پیغامی ،
سربر گردانده بطور موجز و قصاری
گفت که همیشه حاضر است .

زارتسکی بدون گفتگو برخاست ،
نمیخواست بیشتر بماند ،
از آنجائی که کارزیادی منزل داشت
فوری بیرون آمد ؛ اما آنه گین
در خلوط وجدان خویش
از خود ناراضی بود .

۱۰

وجا داشت : در تجزیه و تحلیلی جدی
خود را به محاکمه پنهانی فرا خواند ،
در بسیار کارهائی خود را متهم کرد :
اولا او در آنشب محق نبود
که آن چنان لاقیدانه
عشق معصوم و تلطیف شده ای را بیازی گیرد .
ثانیا : بگذار شاعر
خل بازی کند ؛ برای آدم هیجده ساله

این قابل گزشت است . آنه گین
از آنجائیکه با تمام قلب ، جوان را دوست داشت
نمیایستی خود را بازیچه
خرافات و معتقدات پوچ قرار دهد ۱
نباید بسان نو جوان آتشی مزاج رفتار کند ،
بل باید بسان راد مردی صاحب شرف و خرد باشد .

۱۱

میتوانست غاطفه بخرج دهد
و بمانند درنده ای ژست دعوا نگیرد ،
میایست قلب جوان را
خلع سلاح کند . « اما اکنون
دیگر دیر شده است ، فرصت از دست رفته است ...
ضمناً باین مطلب توجه دارد که

۱ - اشاره به مقولات پوچ و بی معنای جامعه است که
همان رسم و سوم قدیمی و کهنه باشد .

در اینکار دوتلیست کهنه کاری دست دارد ؛
 بد طینت ، سخن چین و هوچیست ...
 البته حق این است که جواب
 حرفهای مضحك او تحقیر باشد ،
 ولی بیج بیج و نجو اوقهقهقه-احمقها ... »
 و این عقیده و نظر جامعه است !
 بت ما ، نیروی محرکه شرافت ماست !
 و این همان است که محور حادثات جهان است ! ۱

۹۲

در حالیکه دشمنی بی ایمان به غلیانش آورده
 شاعر در منزل در انتظار جواب است ؛
 و این همسایه حراف

۱ - در اینجا اشاره به نظر عمومی جامعه است که چطور
 درباره شخصی تکوین مییابد . بدان معنی که اگر آنه گین دوئل
 نکند - زارتمکی کوس رسوائی برایش میزند و آنه گین در انتظار
 مفتضح میشود .

جواب رسمی را میاورد .
حال عید آن حسود است !
تمام مدت میترسید که آن شیطان
بطریقی با شوخی بر گزار کند ،
و با بکار بستن حيله ای
سینه اش را از طپانچه بگرداند . ۱
حال دیگر تردید ها بر طرف شده است :
فردا قبل از طلوع آفتاب
بایستی سر آسیاب حاضر شوند ،
باید چخماقهارا روبروی هم بکشند ،
ران یا شقیقه یکدیگر را هدف قرار دهد .

۱ - اشاره به لنسکی است که مثلا دوئل را با شوخی بر
گزار کند و زارتسکی محروم از تماشای يك آدم کشی و مرگ
ضرت بار باشد .

تصمیم گرفت به اولگا نفرت ورزد ،
 لنسکی پرجوش و خروش نمیخواست
 در صحنه دوئل او را ببیند ،
 در سایه ماه بساعتش نظری افکند ،
 بالاخره از تصمیماتش دست کشید
 و سراز خانه همسایه در آورد .
 فکر کرد با رفتن خویش
 اولگا را منفعل و متحیر کند ،
 او اصلاً در این عوالم نبود : مثل دفعات قبل
 وقتی آن شاعر تیره بخت را دید ،
 بمانند امید گذران و سبک سر
 در جلوی در چابک ، بیخیال و شاد ،
 درست همانگونه که بود ،
 با استقبال او شتافت

چرا دیشب آنقدر زود رفتی ؟» -
 این بود اولین سوال اولگا .
 تمام احساسات لنسکی تیره و تار شدند ،
 در حالیکه ساکت بود ابرو درهم کشید .
 در قبال این دید روشن ،
 در مقابل این سادگی تلطیف شده ،
 در جوار این روح بشاش و سرحال ،
 تمام آن حسادتها و غمها محو و ناپدید گشتند ! ..
 مکیف شده و در حظ شیرینی فرو رفته
 می بیند : هنوز دوستش دارد
 دیگر ندامت رنجش میدهد .
 حاضر است است عذر بخواهد ،
 بهیچان آمده ، حرفی بزبانش نمی آید .
 او خوشبخت بود ، تقریباً دیگر حالش خوب شد ...

۱۵-۱۶-۱۷

لنسکی دوباره متفکرو غمزده ،
در مقابل اولگای عزیز خود
قدرتی در خود نمیابد
که حادثه شب قبل را باو یاد آور شود ،
فکر میکند : « من نجاتبخش و حامی او خواهم بود .
تحمّلش را ندارم که فاسق
با شراره های هوس و آه و تمجیدش
قلب جوان را دچاره وسوسه کند ؛
تحمّل نخواهم کرد که کرم منحوس ، زهر آگین
خوشه نونهال گل سوسن را بخاید و بخورد
تحمّل نخواهم کرد که گل دو صباحی
که هنوز نیم شکوفان است پژمرده شود » .
همه اینها بدان معناست ای دوستان که :
بادوستم دوئل خواهم کرد .

اگر لنسکی میدانست که قلب تاتیانای من
 از درد چه زخمی میسوخت !
 اگر تاتیانا خبر داشت ،
 اگر میدانست که فردا
 لنسکی و آنه گین بخاطر بستر مرگ
 باید جدال کنند ،
 آه ، ممکن است ، عشق او
 سبب آشتی مجدد دوستان شود !
 ولی از این عشق
 حتی بطور اتفاقی هم کسی مطلع نشد .
 آنه گین سکوت مطلق اختیار کرده بود ،
 تاتیانا پنهانی در عشق میسوخت ،
 تنها لله میتوانست از این جریان مطلع شود
 که او هم هوش و درك این مسائل را نداشت .

تمام شب لُنسکی پریشانحال بود ؛
 گاه خموش و گاه دو باره شادمان بود ؛
 کسیکه درد امان الهه شعر پرورش یافته ،
 همیشه حالش اینست : ضمن درهم کشیدن اخمهایش ،
 پشت پیانومی نشست

گاه به گرفتن آکورد می پرداخت ۱
 و گاه نگاههایش متوجه اولگا بود
 نجوا میکرد : مگر نه اینست که من خوشبختم ؟
 ولی دیر شده ؛ وقت رفتن است .
 قلبش فشرده میشد. مملو از غم بود ،
 در حالیکه از دختر جوان خدا حافظی میکرد ،
 گفتی که قلبش پاره پاره میشد .
 دختر بصورت او نگاه کرد .
 «شمارا چه میشود ؟» - «هیچی ، همینطوری ..» و رفت .

۱ - قدوت نواختن آهنگه نداشت و فقط آکورد میگرفت .

۲۰

بمترول آمد ، طپانچه ها را
 باز دید کرد ، سپس دو باره
 در جعبه گذاشت ، لباسش را در آورد
 و در نور شمع دیوان شیلر ۱ را باز کرد ؛
 ولی فقط يك فكر وجودش را فرا گرفته بود ؛
 قلب غمگینش بخواب نمرفت ،
 اولگرا را با زیبایی وصف ناپذیرش
 پیشاپیش خود میدید .

ولادیمیر کتاب را می بندد
 قلم بدست می گیرد ؛ شعرش
 مملو از هذیان عاشقانه است
 که مترنم میشوند و سیلان پیدا میکنند .
 آنها را با صدای رسا در المتهایی غنائی
 همچون دلویگت ۲ مست در مجلس بزم میخواند .

-
- ۱ - دیوان شیلر را بیای تفال باز کرد .
 ۲ - از دوستان نزدیک مدرسه ای پوشکین که شاعر هم بوده
 است .

۲۹۰

اشعاریکه تصادفی حفظ شده اند ؛
 من آنها را دارم ، اینها هستند :
 « ای بهار روزهای طلایی من
 کجا ، کجا رفتید ؟

روز آتی برای من چه مقدر میکند؟
 دیده من بیجهت بدنبالش میگردد ،
 زیرا در تاریکی مطلق مخفیست .
 احتیاجی نیست ، حق با قانون سرنوشت است .
 آیا در حالیکه پیکان در تنم فرو رفته کشته خواهم شد ،
 و یا تیر از نزدیکم خواهد پرید ،
 هر چه باشد بهر وزیست : در بیداری و خواب
 ساعت موعود فرا خواهد رسید ؛
 روز گرفتاریها هم مبارك باد ،
 فرارسیدن تاریکی نیز مبارك باشد !

پرتو شفق صبحگاهی برقی خواهد زد
 و روشنائی روز تلؤلؤ خواهد گرفت ،
 اما ممکن است من
 وارد دنیای اسرار آمیز مقبره شوم
 و خاطره شاعر جوان را
 رودخانه آرام لتا ۱ ببلعد ،
 دنیا مرا فراموش خواهد کرد ؛ اما تو
 دختر زیبا آیا رمت بر تربت و مقبره جوان ناکام
 خواهد افتاد تا بر آن اشکی بیافشانی
 و فکر کنی : او مرا دوست میداشت
 و صبح غم انگیز و پرتلاطم زندگیش را
 تنها وقف من کرده بود !..
 دوست قلبیم ، دوست مطلوبیم ،
 بیا ، بیا : من شوهر تو هستم !..
 ۱ - نام رودخانه ایست که سمبل فراموشی است .

به‌مین ترتیب مبهم و پرموده می‌نوشت ،
 (آنچیزیکه اکنون ما آنرا رومان‌تیسیم مینامیم ،
 گوا اینکه در این کوچکترین رومان‌تیسمی
 نمی‌بینیم ؛ اما این بما چه ؟)
 و بالاخره قبل از طلوع آفتاب ،
 سرخسته خود را روی کلمه‌مد روز
 « آرمان » خم کرد ،
 لنسکی با‌هستگی بخواب رفت ؛
 تازه تحت تاثیر خواب روح‌پرور
 خود را بدست فراموشی سپرده بود ،
 همسایه‌اش بی‌صدا و آرام وارد اطاق شده
 لنسکی را بیدار کرد و گفت :
 « موقع بلند شدن است : ساعت هفت است .
 مطمئناً آنه‌گین دیگر منتظر ماست . »

اما او اشتباه میکرد : آنه‌گین
 در آنوقت در خواب سنگینی بود .
 سایه‌های شب دیگر رقیق می‌شدند ،
 و خروس با استقبال ستاره صبح شتافته ،
 آنه‌گین در اطاقش در خواب عمیقی فرو رفته بود .
 خورشید دیگر بالا آمده ،
 و بوران مهاجر
 میدرخشد و میپیچد ؛ اما آنه‌گین
 هنوز بستر را ترك نگفته
 هنوز خواب براو حکمفرما بود .
 آها ، بالاخره بیدار شد
 و گوشه‌های پرده را کنار زد ؛
 نگاهی میکند . و می بیند
 مدتهاست که وقت رفتن شده است .

بغوربت زنگت میرند ، گیو
 نوکر فرانسوی نزدش میاید ،
 روبلوشامبرو کفش میآورد
 و لباس زیرش را تقدیم میکند .
 آنه گین با عجله لباس میپوشد ،
 به نوکر دستور میدهد حاضر شود ،
 ضمناً جعبه اسلحه را بردارد ،
 باتفاق بروند .
 سورتمه‌های تیزرو حاضر شدند .
 سوار سورتمه شده بتاخت بسوی آسیاب رفت .
 رسیدند ، به نوکر دستور داد
 لوله‌های شوم طپانچه را
 دنبال او ببرد ، واسبهارا
 به دشت برده به دو درخت بلوط ببندد .

لنسکی تکیه بر سد داده
 مدتها بود بیصبرانه انتظار میکشید ؛
 ضمناً زارتسکی متخصص مناطق روستائی
 از سنک آسیاب عیب میگرفت . ۱
 آنه گین با پوزش طلبی از راه رسید .
 « زارتسکی با شگفتی پرسید
 شاهدت کجاست ؟ »
 زارتسکی در دوئل ملانقطی و ریزین ،
 بر سرروش آن علاقه ذوقی داشت
 و برای آنکه انسانی را بکشند ،
 بآسانی رضایت نمیداد
 براساس دقیق و جدی هنر ۲

-
- ۱ - باین معنی که اصلاً ددفکر دوئل دو نفر وازین
 رفتن یکی از آنها نبود
 ۲ - اشاره به هنر آدمکشی است .

و مبتنی بر تمام رسوم کهن کار میکرد ،
(آنچه که ما باید سنایشگرش باشیم) .۱۰

۲۷

آنه گین پرسید - شاهد من ؟
این شاهدم : دوست من مسیو گیو)
من پیش بینی اعتراضی را
نسبت به شاهدم نمیکنم ؛ ۲
گو اینکه آدم گمنامی است
در عوض جوان شرافتمندیست .
زار تسکی لبانش را گزید ،
آنه گین از لئسکی پرسید :

-
- ۱ - در اینجا شاعر زارتسکی را بمسخره گرفته است .
 - ۲ - بقرار رسمی که بود میبایست شاهد از میان خدمه
نباشد ، ولی آنه گین برای سنت شکنی و زیر پا گذاشتن رسم
و رسوم ، پیشخدمت خویش را بعنوان شاهد آورده بود .

« خوب شروع کنیم ؟ » - لئسکی گفت
« بله خواهش میکنم » . رفتند پشت آسیاب .
ضمن اینکه در آن دورتر
زارتسکی ما و آن بچه شرافتمند
وارد مذاکره مهمی شده‌اند ،
دشمنان ایستاده ، نگاه بزیرافکنده‌اند .

۲۸

دشمنان ! آیا مدت مدیدیست
آنها را عطش خون از هم دور کرده ؟
مدت زیادیست که آنها ایام فراغت
سفره خوراك ، افكار و کارها را
دوستانه با هم تقسیم میکردند ؟
کنون همچون دشمنان خانوادگی ،
بمانند خواب وحشتناك و مبهمی
با خونسردی و سکوت ،

نقشه مرگ یکدیگر را میکشند ...
آیا بهتر نیست قبل از اینکه دستهایشان
بخون هم آغشته شود بروی هم لبخند بزنند
و دوستانه از هم جدا شوند ؟ ..
اما دشمنی وحشیانه اشرافی
از ننگ کاذب میترسد.

۲۹

طپانچه‌ها دیگر برق میزنند .
چکش و سمبه صدا میکنند .
گلوله‌ها در لوله چندضلعی طپانچه فرو میرود ،
و برای اولین بار چخماق کشیده میشود .
باروت خاکستری رنگ
داخل پستانک ریخته میشود . چخماق دندان‌داری
با اطمینان سرجایش سوار شده ،
آماده شلیک است . پشت نزدیکترین کنده

گیوی شرمسار ایستاده است .
 دو دشمن شنها را بزمین میاندازند .
 زارتسکی سی و دو قدم را
 با دقت تام اندازه میگیرد
 دوستان را در دو طرف فاصله قرارداداده
 و هر يك طپانچه خود را بدست میگیرند .

۳۰

« حالا نزدیک شوید » .
 یاخونسردی ،
 هنوز هدفگیری نکرده ، دو دشمن
 با قدم محکم ، آرام و متین
 چهار قدم بر میدارند
 چهار پله مرگ پیموده میشود .
 اول یوگنی طپانچه خود را
 بدون آنکه از حرکت باز ایستد

۳۰۰

آرام شروع به هدفگیری میکند .
باین ترتیب پنج قلم دیگر پیمودند
ولنسکی چشم چپ خود را نیم بسته کرد
و نیز شروع به هدفگیری نمود - ولی همین موقع
آنه گین شلیک کرد... ساعت شوم سر نوشت
فرا رسید: شاعر
در سکوت، طپانچه را رها کرد .

۳۱

دست را آرام روی سینه میگذارد
و میافتد . نگاه تیره او
مبین مرگ است، نه رنج.
باین ترتیب آرام در سرایشی کوهستان
در زیر اشعه خورشید میدرخشد،
و همانند توده برف میافتد و میغلطد .
آنا، سردی وجود آنه گین را فرا میگیرد

سرعت بسوی او میرود
 نگاهش میکند، صدایش میکند... ولی دیگر بیهوده است :
 دیگر وجود ندارد . شاعر جوان
 نا بهنگام درگذشت !
 طوفان دمید، گل زیبا
 در طلوع صبحگاهی پژمرد،
 آتش محراب زندگیش خاموش شد !...

۳۲

بی حرکت دراز کشیده ،
 آرامش سردجینش عجیب می نمود .
 گلوله سراسر زیر سینه اش را سوراخ کرده .
 خون بخارکنان از زخم فرو میریخت .
 لحظه ای قبل از این ،
 در این قلب الهام فوران داشت ،
 دشمنی، امید و عشق وجود داشت ،

زندگی فوران داشت و خون میجوشید ؛
کنون بمانند خانه ای متروک ،
همه چیز آرام و تاریک است ،
برای همیشه خاموش شده است .
رو پنجره ای ها بسته اند ، پنجره ها با گچ پوشانده شده ،
بی صاحب است .
کجاست ، خدا میداند . مردواثری از او نیست .

۴۴

دیوانه کردن دشمن پست
بامتلاکی جسورانه خوشایند است
خوشایند است مشاهده اینکه
چگونه این آدم کله شق
سرش را پائین میاندازد و بی اختیار
از باز شناختن خود شرم دارد ،
از آن خوشایند تر آنست ، ای دوستان ،

که از حماقت زوزه بکشد که: این منم!
باز هم مبطو عتر است که با سکوت
گورش را فتمندانه برایش بسازیم
و با آرامی پیشانی رنک پریده اش را
از فاصله معقولانه ای هدف گیریم؛
اما فرستادن او بدنبال پدران ۱
بزحمت برایتان خوشایند است.

۳۴

که چه، اگر با طپانچه تان
دوست جوان کشته شده
بعلت نگاهی نامحجوب، یا جوابی سربالا
با بعلت مبتذل دیگری
یا رنجاندن بهنگام می خوری،
یا حتی در حینی که دستخوش انفعال شدیدی بوده

۱ - اشاره به کشتن اوست.

شما را باتکبر و غرور به نبرد خوانده بوده است
بگوئید بینم در وجودتان
چه احساسی بر شما مسلط شد
وقتی جسد بیحرکت او را روی زمین ،
پیشاپیشان با چهره‌ای مرگ آلود
که میرفت بدنش بی‌رمق شود دیدید
و وقتی در مقابل آن ندا و فریاد
هم کربود و هم صامت چه‌ا حساسی داشتید ؟

۳۵

در غم و عذاب قلبی
در حالیکه یوگنی طپانچه را بادست میفشارد
به لنسکی نظر دوخته است.
« خوب چه شد ؟ همسایه در جواب گفت ، مرد .
مرد ! .. با همین ندای وحشترا
آنه گین گیج شده با تشنج

از جسد فاصله میگیرد و خدمه را می‌طلبد .

زارتسکی با احتیاط جسد سرد شده را

در سورت‌مد می‌گذارد ؛

گنج وحشت را بمنزل میبرد . ۱

اسبها با احساس مرده فریاد می‌زنند

تفلا می‌کردند . کف سفید

دهانه فولادی را خیس می‌کرد

و چون تیر ، اسبها پیش ناخستند .

۳۶

ای دوستان ، برای شاعر متألّمید

در عنفوان امیدهای سرور انگیز ،

۱ - شاعر زارتسکی را مسخره میکند که بالاخره دو نفر

را بهم انداخته و کنون جسد فرد کشته شده همچون گنجی است

که بستم آورده و می‌رود که بمنزل برساند .

۳۰۶

آرزوهایش برای دنیاراجامه عمل نپوشاند،
تازه داشت از کسوت بچگی بیرون میآمد،
پژمرد! کجاست آن هیجان شدید،
کجاشدند آن تمنیات نجیبانه،
احساسات و افکار جوانی،
بلند همتیها، ملاطفتها و شجاعتها؟
کجا شدند عشقهای طوفانی آرزوها
و عطش دانش و کار و کوشش
ترس از بد نامی و فساد،
و شما ای آرزوهای قلبی،
شما ای شبح زندگی آسمانی،
و شما ای خوابهای مقدس عوالم شعر و شاعری!

۳۷

شاید برای بهروزی دنیا
و یا شاید برای کسب افتخار پیا بعرصه وجود نهاده بود؛

آن چنگ خموش او میتوانست
قرنها طنین لاینقطعی
براه اندازد . شاید
در مراحل زندگی
مقام والا و بلندی در انتظارش بود .
سایه رنج کشیده و مظلوم ،
شاید راز مقدسی را
با خود برد ، و وجود معجزگری
از دست ما رفت ،
در آنطرف دنیای قبر
حماسه دورانها و بزرگداشت ملتها
بلودسترسی نخواهد داشت .

۳۸-۳۹

و شاید هم : سر نوشت معمولی
در انتظارش بود .

۴۰۸

ایام جوانی سپری میشد :
 حرارت و احساسات جانش سرد میشد .
 در بسیاری چیزها دگر گونی پدید میآمد ،
 با دنیای هنر وداع میکرد ، ازدواج میکرد
 در ده خوشبخت می بود و شاخدار^۱
 ربد و شامبر پنبه دوزی شده می پوشید
 زندگی را واقعاً می شناخت
 در چهل سالگی دچار درد مفاصل میشد
 مینوشید ، میخورد ، دلتنگ میشد ، چاق میشد و پف میکرد .
 و بالاخره در بستر خود
 در میان بچه ها و زنان اشك آلود
 و حکیمباشیها جابجان آفرین تسلیم میکرد .

۱ - زنش بادیگران باشد .

هر چه بود گذشت ، ای خواننده ،
 هیئات ! معشوق جوان ،
 شاعر ، خیالپرداز متفکر ،
 بدست دوستی گشته شد !
 جایی هست : قسمت چپ قصبه ،
 که دست پرورده الهامات میزیست ،
 ریشه های دود رخت صنوبر بهم پیوسته ،
 از رشته های نهر دشت مجاور
 جویباری زیر آن روان است .
 در آنجا دهقانان شوق استراحت دارند ،
 وزنهای دروگر برای غرق کوزه های پر طنین خود
 در امواج آن به آنجا می آیند .
 آنجا نزدیک جویبار در سایه انبوه
 سنگ قبر ساده ای قرار گرفته است .

در زیر آن (همینکه باران بهاری
بر دشتهای غله شروع بیاریدن میکند)
چوپان بهنگام بافتن چاروق رنگارنگش
آواز ماهیگیران ولگارا سرمیدهد،
وزن جوان شهری

ضمن سپری کردن تابستان درده
وقتی سراسیمه سوار بر اسب،
تنها سینه دشتهای رامیشکافد،
اسب را مقابل آن متوقف کرده،
افصار چرمی دهنه را میکشد،
تور صورت از روی کلاه و صورت رد کرده،
بسرعت عنوان سنگ قبر ساده او را
میخواند - و قطره اشک
دیده لطیف او را تیره میکند.

بر دشت صاف و هموار قدم زنان میرود ؛
غرق در افکار میشود :

مدت مدیدی اجبارا فکر و خیالش
مملو از سر نوشت لنسکی میشود ،
و فکر میکند : «بر سر اولگا چه آمده ؟
آیا اولگا مدت زیادی برایش سوگوار بود
یا بزودی فراموشش کرد ؟
حالا خواهرش کجاست ؟

و کجاست آن فراری از مردم و اجتماع ،
دشمن مدرن زیبا رویان متجدد
کجاست این آدم عجیب اخمو ،
قاتل شاعر جوان ؟
بموقع گزارش مفصل همه اینها را
بشما خواهم داد ،

اما نه حالا . گو اینکه من قلباً
 قهرمان خود را دوست دارم ،
 گو اینکه البته باو خواهم پرداخت
 اما کنون بکار دیگر مشغولم .
 سنم مرا به نثرخشن و قهرآلود تمایل
 و از نظم شیطان میراند ،
 و من با حسرت اعتراف میکنم -
 روز بروز با تنبلی بیشتری بدنبالش میروم .
 قلمم تمایل قدیمش را از دست داده
 و اوراق فرار را سیاه میکند ؛
 دیگر آمال و آرزوهای سرد
 و گرفتاریهای شدید و سخت از نوعی دیگر
 هم در هیاهوی جامعه و هم بهنگام آرامش
 خواب جانم را مضطرب میکند .

من آوای آرزوهای دیگران را درك کرده‌ام
 غمهای تازه ای را شناخته‌ام
 برای اولی تسکینی ندارم ،
 و برای غمهای کهنه هم متاسفم .
 آرزوها، آرزوها ! کجاشد شیرینی شما ؟
 کجاشد جوانی ، این قافیه ابدی آن عوالم ؟
 آیا بالاخره بواقع
 تاج جوانی پژمرد ؟
 آیا دیگر براستی و در حقیقت
 بدون سرگرمیهای غنائی و عاشقانه ،
 ایام بهار زندگی هم سپری شدند
 (همانچیزی که تاکنون بشوخی از آن یاد میکردم) ؟
 و دیگر برای آن بازگشتی نیست ؟
 و بزودی سی ساله خواهم بود ؟

بدینگونه نیمروز عمرم فرار سید
 و میبینم که باید بآن حقیقت اعتراف کنم .
 ولی هرچه بادا باد : ای جوانی سبکبال من
 دوستانه باهم وداع کنیم !
 تشکر مرا بخاطر لذتها ،
 غمها ، عذابهای عزیز
 هیاهو ، طوفانها ، مهمانیها ،
 بخاطر همه چیز و بخاطر همه عطایایست نپذیر ،
 از تو متشکرم . من از تو
 در ایام نگرانیها و آرامش
 لذت بردم . . . و بطور کامل هم ؛
 بس است ! باضمیری روشن
 راه جدیدی در پیش میگیرم
 و استراحت زندگی گذشته را خواهم کرد .

بگذار نظری بگذشته بیاندازیم . الوداع
 ای ساحتی که ایام من در گمنامیت سپری میشد
 و مملو از تمنیات و تنبلیها
 خوابها و امیال روح خیالپرداز من بود .
 و توای الهام جوان ،
 تصورات مرا بهیجان آور ،
 خواب قلم را زنده کن ،
 بکنج خلوت ما بیشتریا ،
 نگذار روح وجان شاعر خاموش شود ،
 و نگذار کینه توز و خشک ویی عاطفه گردد ،
 نگذار که بالاخره روح من
 در این لذایذ روح کش دنیا ،
 در این گرداب کثیف زندگی ، جائیکه من و شما
 ای دوستان در آن غوطه وریم . سنگ شود !



فصل هفتم

مسکو دخت دل‌بند روسیه ،

کجا میشود هم‌شان‌تورا سراغ کرد ؟

دمیتریف

چطور میشود مسکوی عزیز را دوست نداشت ؟

باراتینسکی

نفی مسکو ! شهریکه در حکم دنیا نیست !

پس کجا بهتر است ؟

آنجائیکه ما نیستیم .

گریبایدوف .

۱

رانده شده بدست انوار بهاری ۱ ،

برف کوههای اطراف

دیگر بصورت جویبارهای گل‌آلود

۱ - اشاره به آب شدن برف در کوهستان است

برپهنه چمنزارهای زیر آبرفته روانند.

با لبخند روشن و زیبای طبیعت

از میان خواب با استقبال صبح سال میرود ۱؛

آسمان تلوتلو آبی رنگ دارد.

هنوز جنگل شفاف و روشن

همچون كرك سبزی بنظر میاید.

زنبور عسل بدنبال خراج صحرائی ۲

از کندوی مومی می برد.

دره ها خشک شده، متلون میشوند

گله ها هیا هو میکنند و بلبل

در آرامش شبانگاهی چهچهه میزند.

۱ - اشاره به اول فصل بهار است.

۲ - اشاره به عسلی که از گل میگیرد.

بهار، بهار ! موسم عشق !
 ظهور تو برایم بس غم انگیز است .
 چه هیجان عاشقانه خسته ای
 در جان و خون من است !
 باچه لذت سنگین و غم افزائی
 از وزش باد لذت می برم
 و در پهنه آرام روستائی
 از وزش بهاری که بصورتم می خورد ، محظوظ میشوم !
 نکند لذت بامن بیگانه است
 و همه آن چیزهایی که شاد میبخشند و روح افزا ،
 همه آن چیزهایی که درخشانند و خوشحال
 برای قلب من که مدتهاست مرده

عذاب آفرین و غم افزایند ،
همه چیز بنظرش تیره و تارند.

۳

و یا ضمن اینکه از تجدید حیات
برگهای مرده پائیزی خوشحال نمیشویم ،
ضمن گوش فرا دادن به میاهوی تازه جنگلها
ضایعه تلخی را بیاد میآوریم ،
یا با دیدن طبیعت احیا شده
با فکری پریشان
بیاد سپری شدن عمری
که بازگشتی ندارد میافتیم ؟
شاید در بین خوابهای شاعرانه
بهار گذشته دیگری

بفکرمان خطور کند
ودر هیجان قلبی ، بیدارکننده
افکار و خاطراتی از سرزمینی دوردست ،
شبّی جادوئی و مهتاب شود .

۴

حالا موقعش است : ای راحت طلبان مهربان ،

ای اپیکوریستهای خردمند ۱ ،

شما ای خوشبختان بی تفاوت ،

شما شاگردان مکتب لهوشین ۲ ،

شما ای پریامهای روستائی ۳ ،

۱ - از فلاسفه یونان قدیم که معتقد بسمادت شخصی بود .

۲ - مولف يك سلسله آثار مربوط بامور خانو خانواده

بوده است .

۳ - طبق یکی از داستانهای هومر پادشاه پرویاسرزمین

افسانه‌ای که ذکرش در اثر هومر آمده است و مظهر پربچه

بودن است .

و شما ای خانمهای احساساتی
بهار شما را بده فرا میخواند ،
کنون موسم گرما ، گل و کار ،
زمان گردشهای الهام بخش
و موسم شبهای وسوسه انگیز است .
بقلب دشتها بزنید ، ای دوستان ! زودتر ، زودتر
با کالسکه های سنگین بارشده ،
با کالسکه شخصی یا پست ،
از دروازه های شهر بیرون روید .

۵

و شما خواننده پر لطف ،
در کالسکه های ساخت خارج خود ،
شهرنا آرام ، آنجا که زمستان
در آن لذت بردید ترك گوئید ؛
برویم با الهه خود رایم ،

بمعیاهوی بلوطزارها گوش فرا دهیم ،
 برفراز رودخانه بی نام ،
 در ده ، آنجا که آنه گین من ،
 خلوت نشین سرگردان و غمناک ،
 تا همین چندی پیش زمستان را
 این نازنین خیالپردازم ،
 در همسایگی ناتیا نا میگذراند ،
 ولی او دیگر اینجا نیست ...
 جائیکه اثری غمگین و تأثر آور بجای گذارد .

۶

بمیان کوهها ، بمیان نیمدایره سلسله کوه ،
 بآنجا ، آنجا که جویبار است رویم ،
 بآنجا که پیچ خوران روان از روی دشت سبزست
 بسوی رود ، لابلای جنگل زیسفونی .
 در آنجا بلبل ، معشوق بهار ،

تمام شب میخواند ؛ نسترن میشکفت
 و زمزمه چشمه بگوش میرسد -
 در آنجا سنگ قبری در میان
 دو درخت صنوبر کهن ، نمایان است .
 سنگ قبر به هرتازه واردی اشعار میدارد :
 «ولادیه برلنسکی در اینجا آرمیده است ،
 در عنوان جوانی با مرگ شجاعانه ای از پای درآمد ،
 در فلان سال ، در فلان سن .
 آرامش قرین روح باد ، ای شاعر جوان !»

۷

بر روی شاخه های خمیده صنوبر ،
 پیش میآمد که نسیم زودگذری
 بر فراز این تربت آرام
 تاج اسرار آمیزی را بحرکت میآورد .
 پیش میآمد که در ایام فراغت دبروقت

دو دوست دختر بر سر این آرامگاه می آمدند
 و در پناه ماه یکدیگر را
 در آغوش می گرفتند و میگریستند .
 اما کنون ... یاد بود غم انگیز
 فراموش شده . کوره راهیکه ره بمقبره میرد
 مسدود شده ۱ . تاج دیگر بر شاخسار نیست ؛
 تنها زیر آن با موی سفید و قامت خمیده ،
 چوپان کماکان آهنگی زمزمه میکند
 و کفش فقیرانه اش را میافد .

۸-۹-۱۰

لنسکی بیچاره من ! اولگا در رثای او
 مدت چندانی عزادار نبود .
 هیئات ! عروس جوان
 همیشه در غمش وفادار نیست .
 کسی دیگر توجهش را جلب کرد ،

۱ - یعنی علف روئیده و داه را مسدود و گم کرده است .

کسی دیگر توانست با تملق عاشقانه‌ای
رنج او را تسکین دهد ،
افرسوار توانست قلب او را تسخیر کند ،
افسریکه اولگاً قلباً دوستش داشت ...
و حالا دیگر با او در مقابل محراب کلیسا ،
با شرم در زیر تاج عروسی
سرخم کرده ایستاده ،
چشمان شرربارش را بزیر انداخته ،
لبخند ملیحی بر لبان دارد .

۱۱

لنسکی بیچاره من ! در ماورای قبر
در قلمرو ابدیت آرام و متروک
شاعر رنج کشیده آیا
از خبر شوم خیانت ناراحت شد
یا بخواب ابدی برده شد ،

شاعر از نعمت بی حسی برخوردار است ،
 دیگر از هیچ چیز منفعل نمیشود
 و دنیا برایش بسته و لال است ؟..
 اینطور ! فراموشی بی تفاوت
 در ماورای قبر در انتظار ماست .
 صدای دشمنان ، دوستان و معشوقه ها
 ناگاه خاموش میشود . فقط يك چیز میماند
 و آن آوای جمعی کشمکش و قیحانه
 غضب آلود و راث است .

۱۲

و بزودی صدای پرطنین اولگا
 در خانواده لارینها خاموش شد .
 افسر سوار ، اسیر سرنوشت خویش
 مجبور برفتن با او بهنگ بود .
 در حالیکه پیرزن اشکی درد آلود میریخت ،
 و با دخترش خدا حافظی میکرد ،

ملول ورنجور بنظر میرسید !
 ولی تاتیانا قدرت گریه نداشت ؛
 صورت غمناک او را
 رنگ پریده مرگباری پوشانده بود .
 وقتی همه به جلوخان منزل آمدند ،
 در لحظه وداع در اطراف ارا به جوانها ،
 همه چیز در سراسیمگی و ناراحتی بود
 و تاتیانا آنها را بدرقه کرد .

۱۳

و مدتی طولانی ، گفتی از لابلای مه
 تاتیانا بدنبال آنها نظرافکنده بود ...
 و اینک تاتیانا تنهای تنهاست !
 هیئات ! رفیق چندساله او ،
 عزیز جوانش ،
 خواهرتنی و محرم اسرارش ،

۱ - اشاره به تیرگی چشم بهنگام گریه شدید است .

بلست تقدیر بجای دوری روان شد ،
و برای همیشه از او جدا گردید .
بمانند ماه ، بی هدف پرتو میزند
گاه بآن باغ متروک نگاه میکند ...
در هیچ چیز شادی و سرور نمی بیند ،
تسکین و تسلی برای اشکها ،
اشکهاییکه در دلش ریخته شده نمیآید
و قلبش به دوپاره شده است .

۱۴

و در تنهایی جانکاهی
احساس عشقتش با شدت بیشتری شعله ور میشود ،
قلبش با آوای رساتری
با آنه گین دور از خود صحبت میکند .
او آنه گین را نخواهد دید ؛
برجود او باید بعنوان کسی که

قاتل برادرش است نفرت ورزد :
 شاعر مرد ۰۰۰ ولی دیگر هیچکس
 او را بیاد نمیآورد ، و نامزد او
 خود را تسلیم کس دیگری کرده است .
 یاد شاعر بماند دود
 برپهنه آسمان کبودگذشت ،
 دو قلب ۱ شاید هنوز برای او
 محزون باشد ۰۰۰ این غم برای چیست ؟ ۰۰۴

۱۵

شب بود . آسمان تاریک، آبها
 آرام جریان داشتند . سوسک وزوز میکرد .
 دسته‌های جوانان ۲ دیگر متفرق میشدند ،

-
- ۱ - اشاره به تاتیانا و آنه‌گین است .
 ۲ - در متن اصلی لغت (خوروود) آمده است و بمعنای
 دسته‌های دختران و پسران جوان است که بمنظور تفریح و تفرین
 شبها دورهم جمع میشوند و با رقص و آواز و پایکوبی تا به سحر
 مشغول میشوند .

در پشت رودخانه، آتش ماهیگیران
دود میکرد و مشتعل بود. دردشت هموار
در پرتو نور نقره فام ماه
تاتیانا غرق در افکار خود
تنها راه زیادی را پیمود .
پس از مدتی راه پیمائی ناگاه فراروی خویش
از فراز تپه، خانه اربابی را دید،
ده، بیشه در پای تپه
و باغی برفراز رودخانه ای روشن ۱ .
نگاه کرد - و قلبش
بیشتر و شدیدتر شروع بطپش کرد .

۱۶

تردیدها ناراحتش میکنند :

۱ - خانه ایکه آنه گین در آن سکونت داشت .

«پیش‌روم یا بعقب برگردم ؟ . . . ۱
 او اینجا نیست . مرانمی شناسند . . .
 نگاهی بخانه کنم ، باغ را ببینم » .
 و حالا ناتیا نا روی تپه می‌رود ،
 بزحمت نفس میکشد ؛ بادیدگان حیرت‌زده
 اطرافش را برانداز میکند . . .
 و وارد حیاط متروکی میشود .
 سگها عرو عوکنان بسویش حمله‌بردند .
 بصدای فریاد ترسناک او
 بچه‌های خلمه
 میاهوکنان جمع شدند .
 بزور سگها را متفرق کردند
 و آن دختر خانم را تحت حمایت خود گرفتند .

۱ - تردید در رفتن بخانه آنه‌گین است .

تاتیانا پرسیده میشود این
 خانه اربابی را ببینیم؟ - .
 بچه‌ها زود نزد آنیسیا ۱ دویدند
 که کلید در ورودی را بگیرند ؛
 آنیسیا فوری آمد ،
 و در فراروی آنان باز شد ،
 و تاتیانا وارد خانه تهی میشود ،
 بد آنجا که چندی پیش قهرمان مامیزست
 نگاه میکند : چوب بیلبارد فراموش شده ،
 در تالار ، بر روی میز بیلبارد قرار داشت
 بر روی کاناپه درهم و برهمی ؛
 شلاق اسب سواری افتاده بود . تاتیانا جلوتر رفت ؛
 پیرزن باو گفت : این بخاری دیواری است ؛
 ارباب اینجا میشست و خلوت میکرد .

در اینجا مرده، م.ا. ک.، همسایه ما،
 با او بهنگام زمستان ناهار صرف میکرد.
 دنبال من خواهش میکرد، بیائید اینجا.
 اینجا اطاق کار ارباب است؛
 اینجا استراحت میکرد، قهوه صرف مینمود،
 گزارشهای مباشر را گوش میداد
 و صبح کتاب میخواند....
 و ارباب پیر اینجا زندگی میکرد؛
 اغلب اتفاق میافتاد یکشنبه
 در کنار این پنجره عینک میزد
 و بامن بازی دوراچکی میکرد.^۱
 خداوند روح او را نجات دهد،
 استخوانهای آن مرحوم
 در گور، مام زمین نمناک، قرین آرامش باد.

۱ - نام نوعی بازی است

تاتیانا بانگامی مفتون
 اطراف خویش همه چیز را میبند
 و همه چیز بنظرش گرانها میاید
 بروح رنجورش با مسرتی نیم رنج آور
 حیات وزندگی میبخشد :
 میزی با چراغی خاموش ،
 تل کتاب ، تختخواب
 کنار پنجره باقالی پوشانده شده ،
 منظره خارج از لابلای فضای نیم تاریک مهتابی پنجره
 و این نیمه روشنائی رنگ پریده .
 تصویر لرد بایرون ،
 میز عسلی با مجسمه چدنی
 کلاه بسر و چهره ای اخم آلود

دست بسینه ۱ .

۲۰

تاتیانا مدت زیادی در حجره راهب متجدد ۲
چون سحر شده‌ای ایستاد.

ولی دیر شده . باد سردی وزیدن گرفت.

جلگه تاریک است. بر فراز رودخانه مه آلود

بیشه بخواب رفته است،

ماه پشت کوه پنهان شده است.

و این زائر جوان ۳

۱ - اشاره به مجسمه ناپلئون است که دست بسینه زده و
با حالتی غرورآمیز بنظر می‌آید . از آنجائیکه ناپلئون از نظر
روشنفکران آن زمان روسیه مظهر انقلاب کبیر فرانسه بود - با
وجود لشکرکشی که بروسیه کرد طرف توجه و حرمت آنها بود
و مجسمه او را بعنوان سمبل آزادی و آزادمنشی در منازل خویش
قرار میدادند.

۲ - حجره ای که برای افراد متجدد است که با حجره
روحانیون در کلیسا فرق بسیار دارد و نو جلو میکنند .

۳- از آنجائیکه اولگا برای دیدن قبر لنسکی رفته بود
نام زائر بر او نهاده است.

۳۳۶

مدت زیاد است که وقت عزیمتش است.
وتاتیانا با کتمان هیجانات خود،
بدون آنکه بتواند آه نکشد
بخانه برمیگردد.
ولی قبلا اجازه میخواست
از آن قصر متروک دیدن کند
تا تنها بخواندن کتابها پردازد.

۲۱

تاتیانا در آنسوی در حیات با کلیددار
خدا حافظی کرد. روز بعد
دوباره بخانه ایکه
ترکش کرده بود آمد.
در اطاق خاموش
همه چیز را موقتا فراموش کرد،
وبالاخره تنها ماند
و مدت زیادی گریست.

بعد به کتابها پرداخت.
اول حوصله آنها را نداشت،
ولی انتخابشان
بنظرش عجیب آمد. تاتیانا
با روح حریصی بقرائت آنها پرداخت
و جهان دیگری فرارویش گشوده شد.

۲۲

گرچه میدانیم که آنه‌گین
از مدتها پیش از مطالعه زده شده بود،
اما تعداد آثاری را
از خشم و غضب خود مستثنی کرد :
سراینده گائور ۱ و ژوآن ،
بانضمام دوسه رمان ،
که منعکس‌کننده قرن

۱ - اشاره به بایرون است .

و انسان معاصر است ،
بس واقع بینانه
روح فاسد و منحطش ،
با خودپسندی خشکش
با خیالپردازی بینهایتش ،
با عقل و خرد تحریک شده و عاصیش منعکس
و در تکاپو و فعالیت عبثی است .

۲۳

صفحات بسیاری از این کتابها
با ناخن علامتگذاری شده بود ۱ ،
چشمان دختر دقیقتر
متوجه آنها گشت .
تاتیانا با هیجان میدید
که چه فکر و نظری

۱ - علامتیکه آنه گین با فشار ناخن روی قسمتی از کتاب
برای مشخص شدن میگذارد . است .

اسباب تحیر آنه گین میشده
وبا چه نظرانی موافقت داشته است .
در حاشیه این کتابها
بآثار مداد او برخورد میکرد.
همه جا آنه گین روح خود را
گاه با کلمه ای کوتاه ، گاه با علامت ضربدر
و گاه با چنگک سوال ۱
بی اختیار بیان میکرد.

۲۴

خدا را سپاس که کنون
تائبانای من شروع به درك
آن کسی کرده است
که باراده سرنوشت مقتدر
محکوم به آه کشیدن در فراغش است:

۱ - علامت سؤال .

آدم عجیب غمگین و خطرناک ،
 دوزخ‌یست بابهشتی ،
 فرشته است یا ابلیس متفرعن ،
 کیست او ؟ نکند مقلدی باشد ،
 نکند شبیح حقیر و یا آنکه
 مسکوئی ملیس به شنل هارولد یست ۱ ،
 نکند تعبیر هوسهای عجیب دیگران باشد ،
 فرهنگ کامل لغات مدروز ؟ ..
 و نکند مقلد مضحکی است !

۲۵

نکند معمایش را حل کرده باشم ؟
 نکند آن مطلب کشف شده است ؟
 ساعات میگذرند : فراموش کرده است
 که مدت زیاد یست منزل

۱ - از قهرمانان داستانهای بیرون - (هارولد عادت
 به انداختن شنل داشته است) .

دو همسایه اش جمع شده اند
 و صحبت در باره اش جریان دارد و منتظر شدند.
 پیرزن هن هن کنان گفت
 « چه باید کرد ؟ تاتیانا بچه نیست . -
 آخر اولگا از او جوانتر است .
 بخدا وقتش است که دختر را
 شوهر دهیم ؛ چکارش کنم ؟
 بهمه ، بطور قاطعی يك چیز را میگوید :
 شوهر نمیکنم . تمام مدت تنهایی غم میخورد
 و در جنگل تنها قدم میزند . »

۳۶

« نکند عاشق شده باشد ؟ » - « عاشق که ؟
 بویانوف خواستگاری کرد : رد کرد .
 ایوان پتوشکوف را هم همینطور .
 پیختن ، افسر سوار مهمان ما بود

۳۳۲

نمیدانید چقدر شیفته تاتیانا شد ،
 چه تلاشی برای جلب نظرش کرد !
 فکر کردم : شاید همسر این بشود
 نه خیر آقا ! از نو کار سر نگرفت . -
 « که چه مادر جان ؟ اشکال کار کجاست ؟
 بمسکو بازار مکاره عروسها بیرش !
 در آنجا میگویند دامادهای مناسب فراوانند . -
 در آنجا ، ای داد ! درآمد کم است . -
 فقط يك زمستان را میتوانیم آنجا بگذرانیم
 خوب من بتو قرض میدهم . »

۲۷

پیرزن از این مشورت
 معقول و مفید خوشش آمد ؛
 حسابی کرد - و همانجا مقرر داشت ؛
 زمستان راه مسکو را در پیش گیرد .
 و تاتیانا این خبر را شنید .

۳۴۳

و جنات روشن و گویا ،
 زیبایی شهرستانی ،
 لباسهای مد قدیم ،
 نحوه زبان از مد افتاده اش را
 در معرض قضاوت جامعه سختگیر قرار دهد ،
 نگاههای تمسخر آمیز ژیکولوها
 و ژیکولتهای ۱ مسکوئی را بخود جلب کند ! ..
 اوه چه وحشتناک است ! نه ، بهتر و صحیحتر است
 در گوشه خلوت جنگلها بسر برد .

۲۸

بایدار شدن اولین اشعه های خورشید ،
 بسوی دشت میشتابد
 و با چشمانی شیفته و مفتون ،
 ضمن بر انداز کردن آنها ، میگوید :

۱ - در اینجا برای ژیکولتها لغتی بکار رفته است که در
 داستانهای هومرسمبل دختران اغفالگر و دریده بوده است

«مرا ببخشید ای وادیهای آرام ،
 شنای قله های کوههای آشنا ،
 و شما جنگلهای آشنا ،
 بدرود ای زیبای آسمانی ،
 بدرود ای طبیعت شاد ؛
 این جهان آرام و نازنین را
 با شلوغی و هنگامه درخشان عوض میکنم ...
 بدرود توای آزادی من !
 کجا ، و بچه مقصودی روان هستم ؟
 سر نوشت بمن چه ارزانی خواهد کرد ؟

۲۹

گردشهای او طولانی تر شد .
 کنون گاه تپه و گاه جویبار ها ،
 بی اختیار تاتیاتا را متوقف کرده
 با زیبایی خود جلبش میکنند .
 او چون با دوستان کهن

۳۳۵

بمصاحبت با بیشه ها و
چمنزارهای خود میشتابد .
ولی تابستان زودسپری میشود .
پائیز زرین فرا میرسد .
طبیعت پرهیجان و رنگ پریده ،
همچون قربانی مجلل تزیین شده ...
اینک شمال ضمن راندن ابرها
میدمد و زوزه میکشد - و اینک
زمستان جادوگر خود فرا میرسد .

۳۰

زمستان فرا رسید ، پخش و پراکنده شد ؛
بصورت تکه های برف بر شاخسارهای بلوط آویخت ؛
بصورت قالبهای موج
در میان دشتهای اطراف تپه ها گسترده شده ،
پرده پف کرده ای سواحل را

با رود بی حرکت همسطح کرده ؛
یخبندان برق خیره کننده‌ای زد
و ما از شیطنتهای مام زمستان مسروریم .
تنها قلب تاتیاناست که از ظهور زمستان خوشحال نیست .
به پیشباز زمستان نمی‌رود ،
نمی‌رود که گرد و غبار یخبندان را استنشاق کند
و نمی‌رود که با اولین برف شیروانی حمام
صورت ، شانه و سینه را شستشو دهد :
تاتیانا از این مسافرت زمستانی وحشت داشت .

۳۱

روز حرکت مدتهاست که گذشته ،
آخرین فرصت هم می‌رود که طی شود .
ارابه ای که بدست فراموشی سپرده شده بود
از نوبازدید شده ، تودوزی و محکم گردیده ،

نگاروان ارا به ها معمولیست ، سه کالسه سر پوشیده
 ائانه منزل رامیبرند ،
 دیگها ، صندلیها ، صندوقها ،
 شیشه های مربا ، تشکها ،
 بالشهای پر قو ، قفسهای خروس ،
 کوزه ها ، لگن ها و غیره) ،
 وبالاخره يك عالم از چیزهای مختلف .
 ودرخانه روستائی میان خدمتکاران
 سرو صدا وگریه وداع سرداده شد :
 هیجده اسب یابوبه حیاط آوردند ،

۳۲

آنها را بکالسه قدیمی میبندند .
 آشپزها صبحانه را آماده میکنند ،
 ارا به ها را تاقله بار کرده اند ،
 زنها و سوریچها بگومگو میکنند ،
 روی یابوی ضعیف وژولیده ،

سورچی ریشونشته .
 خدمه به دم درمیدوند
 تابا خانمهاوداع کنند . واینک
 نشسته اند ، وارا به محترم
 سرخوران بخارج درمیخزد .
 بدرودای،^۱مکنه آرام!
 و بدرودای پناهگاه دور افتاده و تنها!
 آیا شمارا خواهم دید ؟ ...
 وجوی اشک از چشمان تاتیانا سرازیر میشود .

۳۳

زمانیکه مادر راه سعادت فرهنگ
 یش از این مرزها را توسعه دهیم ،
 بموقعش (طبق محاسبات
 جدولهای فلسفی ، بعداز
 تقریباً ۵۰۰ سال) جاده های کشور
 محققایی اندازه عوض میشود :

۳۴

جاده‌های شوسه اقصی نقاط روسیه را
به هم مربوط خواهد کرد و از سراسر کشور خواهد گذشت.
پلهای چدنی از فراز رودخانه‌ها ،
همچون کمان بلندی خواهد گذشت ،
کوهها را خواهیم شکافت ، زیر آبها
تونلهای جسورانه خواهیم زد ،
و این ملت خداپرست و باتقوی
در هراستگاهی چاپارخانه‌ای دایر میکند .

۳۴

کنون راههایمان خرابند ،
پلهای فراموش شده می‌گندند ،
در ایستگاههایمان ساس و کک است ،
لحظه‌ای هم برای خواب امان نمیدهند ،
چاپارخانه نداریم . در کلبه سردر و ستائی
پر مدعا ، اما گرسنه ،
برای دکور ، برنامه غذا آویزان است .

واشتهای عبث را تحريك میکند ،
 درضمن اینکه دیوهای یکچشم روستائی ۱
 درمقابل آتش کم سو ،
 باپتك روسی ، محصول سبك و ظریف ۲
 اروپا را ضمن ستایش جاده ها
 و چاله چوله های وطن
 تعمیر و مرمت میکند .

۳۵

درعوض درموسم یخبندان زمستان
 مسافرت گاهی لذتبخش و سبك است .
 بمانند اشعاری مضمون درترانه مد ،
 جاده زمستانی صاف و هموار است .

-
- ۱- اشاره به آهنگرهای روستاییست و تشبیه به وردسهای
 خدای آتش است که هیولای يك چشم بوده است :
 ۲- اشاره به کالسکه های ساخت اروپاست .

آو تامدونهای ۱ ماقبراقند ،
 سه اسبه های ماخستگی ناپذیرند ،
 وفر سنگ نماها نرده وار میگذرند ،
 و نگاه تفنن آمیز انسان را مشغول میکنند .
 بدبختانه لارینها تلوتلو خوران
 از ترس کرایه سنگین ، نه با کالسکه پست
 بلکه با کالسکه شخصی میرفتند
 و دخت ما از ملالت راه
 لذتی کامل و وافر برد .
 هفت شبانه روز راه پیمودند .

۳۶

اینک دیگر نزدیک شدند . در مقابلشان
 مسکوی سفید سنگ ،

۱- سورچی یکی از خدایان یونان.

۲- اشاره به تند رفتن کالسکه هاست . البته در اینجا جنبه
 تمسخر دارد .

همچون آتش باصلیهای طلائی
 و گنبدهای قدیمی میدرخشد
 آه برادران ! چقدر خوشحال شدم
 وقتی ناگاه کلیساها ، برجهای ناقوس ،
 باغها ونیمدایره کاخها
 جلوی دیدگانم پیداشدند !
 ای مسکو چه بسیار درغم هجران
 در این سرنوشت سرگردان
 بتومیاندیشیدم !
 مسکو . . . در این لفظ برای قلب روسی
 چمعانی ومفاهیم بسیاری نهفته شده !
 این لفظ انعکاس عوالم بسیار است .

۳۷

اینك قصر پیتر که محاط در بلوطزاری است ،
 با چهره ای گرفته

۳۸

بافتخارات اخیرش مباحی است ۱
 سرمست آخرین امیدش بفتح و ظفر ،
 بیهوده در انتظار
 مسکوی بزانو در آمده
 در حال تسلیم کلید کرمل کهن بود .
 نه ، مسکوی من با سرسپردگی
 با استقبال او نرفت .
 نه برایش جشن گرفت ، نه پیش کشی تقدیم داشت ،
 برای این قهرمان کم صبر و عجل
 آتشسوزی تدارك میدید : ۲
 از اینجا ۳ ، ناپلئون غرق در افکار و خیالات
 بر شعله های مخوف نظاره میکرد .

- ۱- پیتر کبیر پایه گذار شهر کرمل است :
- ۲- بهنگام حمله ناپلئون به شهر مسکو اهالی این شهر در آخرین لحظات ناچاری شهر را آتش زده و بخارج شهر کوچ کردند.
- ۳- از فراز کاخ کرمل.

بدرود ، ای قصر پتر
 شاهدشهرتهای گذشته . خوب ! برو، ۱
 نچ نچ ! ستونهای دروازه‌ها
 سفیدی میزنند ؛ اینك دیگر
 ارا به از دست اندازهای تورسکی میگذرد.
 دکه‌ها . زنها . پسر بچه‌ها ،
 دکانها . فانوسها ، کاخها .
 باغها ، دیوها ، بخارائیه‌ها .
 سورت‌مه‌ها ، بستانها ، تجار ،
 کلبه‌ها ، دهاتیها ، بلوارها ،
 برجها ، قزاقها ، داروخانه‌ها ،
 سالنهای مد ، بالکنها .

-
- ۱ اسپد ابراهیمیاندا از دومیرود .
 ۲ از خیابان‌های معروف مسکو .

شیرهای دروازه‌ها و دسته‌زاغها
بر فراز صلیبها در نزدیکی آنها بنظر می‌آیند.

۴۰-۳۹

از این گردش خسته کننده
ساعتی دیگر میگذرد و اکنون
در کوچه خاریتون
سورتمه جلوی خانه‌ای دم‌در
متوقف میشود. بدیدن عمه‌پیر،
که چهارمین سال ابتلايش به‌سل بود،
اکنون آمده بودند.
کالمیک ۱ سپیدموی عینکی،
که کافتان ۲ پاره‌ای بتن و جورابی بدست داشت،
در راجهارطاق باز کرد.

۱- از اقلیتهای آسیائی ساکن قلمرو روسیه است که از
نژاد مغولند.

۲- يك نوع كت روسی است.

آن خانم کنتس در اطاق بر روی کاناپه
با فریادی از شادی از آنها استقبال کرد.
پیرزنها با اشک یکدیگر را در آغوش گرفتند
و فریاد و سروصدا راه انداختند.

۴۱

«کنتس MON ANGE! - PACHETTE»
«آلینا»-

چه عجب؟ کی از راه رسیدید!
زیاد میمانید؟ عزیزم! دختر عمه من!
بنشین چه جالب است!
بخدا مثل اینکه صحنه‌ای از زمان است...»
«و این دختر من تاتیا ناست.»
«آخ تاتیا! بیای پیش من»-

۱- بمعنی ای فرشته من- خانم کنتس در اینجا برای ابراز تفقد
پاشای روسی را که اسم روسی زن است پاشت (تصفیر شده) که جنبه
تحسین دارد برای مادر تاتیا نا بکار میبرد و بزبان روسی پاشنکا می باشد.

انگار که در خواب هذیان می‌گویم...
 کوزین اگر اندیسون را بیاد می‌آوری؟»
 «چه؟ اگر اندیسون؟... آها اگر اندیسون!
 بله بیاد می‌آورم، بیاد می‌آورم. کجاست؟»
 «نزد سیمون در مسکوست،
 روز ساچلیک ۲ دیداری از من کرد
 چندی قبل پسرش را داماد کرد.

۴۲

فلانی چه... همه چیز را بعد تعریف می‌کنیم،
 اینطور نیست؟ فردا تاتیان را
 بتمام فامیل نشان خواهیم داد
 حیف که توان زیاد گشتن ندارم:
 بزور پاهایم را میکشم.

۲- پسر خاله - پسر دایی.

۳- از اعیاد مذهبی روس است.

ولی شما در راه خسته شدید ؛
بیائید با هم استراحت کنیم ...
آخ ، نا ندارم ... سینه‌ام خسته است ...
غم که جای خود دارد ، شادی و سرور هم
برایم توان فرساست ... عزیز من
دیگر بدرد هیچ کاری نمیخورم ...
درسین پیری زندگی این چنین گند است ... » -
این را گفت و بکلی از حال رفت ،
بسرفه افتاد و اشک در چشمش حلقه زد .

۴۳

محبتها و مهربانیهای این زن مریض
تاتیانا را متاثر کرد؛ ولی
خانه جدید برای او
که بمآوای خویش عادت کرده خوشایند نیست .
در زیر پرده های ابریشمین

و در بستر جدید خواب بچشمش نمیآید،
طنین بامدادی ناقوسها،
هوشدار دهنده کارهای صبحگاهی
تاتیانا را از بستر بلند میکند .
کنار پنجره می نشیند .
تاریکی رقیق میشود، اما او،
دشتهای خود را نمی بیند :
در مقابلش حیاطی ناآشنا،
اصطبل ، آشپزخانه و پرچین قرار دارند .

۴۴

و حالا تاتیانا را هر روز
به ضیافتهای فامیلی میبرند
و تنبلی حواس پرتانه اش را
بمادر بزرگها و پدر بزرگها عرضه میکنند .
خویشاوندانی که از جای دور آمده اند

همه جا با حسن استقبال روبرو میشوند
 و همه جا نداهای تحسین آمیز و نان و نمک نثارشان است .
 تانیا چه بزرگ شده ! انگار تازه
 غسل تعمیدت داده ام ؟ ۱
 من اینطور توی بغلم میگرفتم !
 و من اینطوری گوشت را میکشیدم !
 و من هم اینطوری نان قندی بهت میدادم !
 و مادر بزرگها دستجمعی میگویند :
 « عمر ما چه سرعت سپری میشود ! »

۴۵

ولی در خود آنها تغییری بنظر نمیاید .
 همه بحال و وضع سابقند :

- غسل تعمید مربوط به نوزاد است که مراسم مسیحیت
 است و بعد از تولد بچه صورت میگیرد بدان معنی که از آن
 بیعد آن نوزاد مسیحی میشود .

شاهزده خاله یلنا هنوز
 همان کلاه تیولی سابق سرش است ،
 لوکریا لوونا همانطور سرخاب سفیداب میزند ،
 لیوبوف پترونا همانطور دروغ میگوید ،
 ایوان پتروویچ همانطور خرفت مانده است ،
 سمیون پتروویچ همانطور خسیس است ،
 پلاگه یا نیکلایونا همانطور
 دوست مسیو فینموش است
 و همان سگ و همان شوهر را دارد ،
 شوهر هم کماکان عضو مرتب باشگاه است ؛
 همانطور ساکت و همانطور کر
 و مثل سابق بجای دونفر میخورد و مینوشد .

۴۶

دخترهای آنها تانیا را در آغوش میکشند .
 این عشوه گران و خوش اداهای مسکو
 اول ساکت تاتیانا را

از سرتا پا برانداز میکنند ،
او را چیزی عجیب میابند ،
شهرستانی و پر افاده ،
رنگت پریده و لاغر ،
که ضمنا بد هم نیست .
سپس بمطابعت از طبیعت
با او دوستی کردند ، نزد خود آوردند ،
بوسیدنش ، صمیمانه دستش را میفشردند ،
موهایش را طبق مد روز درست میکردند ،
با لحنی کش دار مکنونات قلبی
و اسرار دخترانه شان را باو میگفتند .

۴۷

درباره پیروزیهای خود و دیگران
امیدها ، شیطنتها ، و آرزوها صحبت میراندند .
صحبتهای معصومانه توام با

افتراهای سبك جریان داشت .
بعد بجبران سخنان نامربوطشان
از او هم افشای اسرار قلبش را
متملقانه میطلبیدند .

اما تاتیانا درست همچون در خواب
بدون شرکت در حرفهایشان ، گوش میداد ،
و هیچ نمی فهمید
و ضمناً اسرار قلبش ،
گنج مقدس ، اشك و خوشبختی را
خموش محفوظ نگهداشته
و با احدی در میان نمیگذارد .

۴۸

تاتیانا میل دارد با دقت
به صحبتها و گفتگوهای دستجمعی آنها گوش دهد ؛
اما آنچه در مهمانخانه همه را مشغول کرده

بی ربط و مبتذل است ؛
 همه بس بی رنگ و بی تفاوت است ؛
 حتی سخن چینهایشان هم دلنگ کتنده است ؛
 در خشکی بی ثمر صحبتهایشان ،
 در آن سوالها ، سخن چینها و اخبار
 در تمام شبانه روز فکری تراوش نمیکند ،
 حتی تصادفی و همینطوری هم
 مغربی حال و خسته‌شان لبخند نمی‌زند ،
 برای شوخی هم که شده تکانی بقلب نمیدهد .
 و حتی به حماقت مضحک و خنده آور هم
 در این جمع تو خالی بر نمی‌خورید .

۴۹

انبوه جوانان بایگانی ۱

۱ - اشاره به دامادهای پیر است که از آنجا بیکه پول
 و مقام داشتند و صاحب عنوان پیر اشراف بودند ، موجب افتخار
 و سربلندی خانواده‌ها بوده که دخترشان را به آنها بدهند .
 جوانان بایگانی پیرها آمده است .

با افاده به تاتیانا نگاه میکردند
 و بین خود درباره او
 نامهربانانه سخن میراندند .
 فرد مسخره غمگینی .
 او را ایده آل میداند
 و ضمن تکیه دادن به در
 شعری برایش آماده میکند .
 زمانی و یازمسکی نزد خاله غمگین .
 تاتیانا را دید و در کنارش نشست
 توانست روحش را سرگرم کند .
 و وقتی مرد دنیا دیده ای
 دختر زیبایی را کنار او دید .
 در حال مرتب کردن کلاه گیس پرسید این خانم کیست

۵۰

ولی جائیکه روزه طولانی

ملبومنای ۱ شورانگیز سرداده میشود ،
 جائیکه با شئل وردای پرزرق و برق
 در مقابل جمع سرد و بی حرارت ،
 جائیکه تالیا ۲ آرام خواب میبند
 و اعتنائی به کف زدنهای دوستانه ندارد ،
 جائیکه تماشاچی جوان
 فقط شیفته ترپسیخور است ۳
 و آنچه که در سالهای گذشته ،
 در زمان شما و من هم بوده است
 عینکهای دسته دار خانمهای حسود
 و دوربینهای صرافان گوهرشناس تجدد حواه ۴
 از لژها و صندلیهای دسته دار ،
 متوجه او نشد .

۱ - الهه تراژدی

۲ - الهه رقص

۳ - الهه رقص

۴ - مردان زن باره ای که کارشان سید زن است

اورابه میهمانیها میبرند .
 در آنجا تراکم ، شور و هیجان و گرما ،
 غرش موسیقی ، برق شمع ،
 سوسوزدن ، طوفان جفتهای تندر قص ،
 تزئینات ظریف زیبارویان ،
 گروه افرادر نگارنگ ،
 دایره وسیع عروسهای آینده ،
 همه ، احساسات را بر میانگیزند و میثورانند .
 اینجاشیک پوشهای مشهور ،
 وقاحت و ژیلتهای خود
 و عینکهای دسته دار پرافاده شان را بنمایش میگذارند .
 افسران سوار مرخصی گرفته ،
 عجله برای حضور و شهره شدن ،
 درخشیدن ، اسیر کردن و رفتن دارند .

شب ستارگان جذاب بسیار .
 و مسکو زیبا رویان فراوانی دارد .
 از همه دوستان آسمانی منیرتر ،
 ماه ، در صحنه نیلگون آسمان است .
 ولی آن کسی را که جرات نمیکنم
 با ترنم چنگم آرامشش را بر هم زنم ،
 همچون ماه با شکوه ، تنها
 میان زنهای و دختران میدرخشد .
 باچه تبختر و غرور آسمانی
 بزمین ناز میفروشد !
 چه سینه پرهوسی دارد !
 چه نگاه مستانه و عجیبی ! ..
 اما بس است ، بس است ، دست بکشد
 تو بقدر کافی باین دیوانه گیها ادای دین کرده ای .. ۱

۱ - اشاره به پوشکین است .

هياهو ، قهقهه ، برويا ، تعظيمها ،
 گالوپ ، مازوركا ، والس ... !
 در ضمن میان دو خاله زنك نزدیک ستون
 تاتيانا ایستاد ،

در حینیکه کسی باو توجه ندارد
 از این جوش و خروش محفل اشراف بیزار است
 اینجا برایش خفقان آور شده ...
 آرزوی پیوستن بزندگی روستائی را دارد
 در ده ، در جوار روستائیان فقیر ،
 در گوشه تنهائی ،
 جائیکه جویبار زلالی جریان دارد ،
 بسوی گلها و رمانهای خود

۱ - رقصهای متداول میان اشراف آن زمان روسیه بوده

است .

بطرف سایه خیابانهای مشجر زیسفونی ،
جائیکه او ۱ در آنجا ظاهر شد .

۵۴

فکر اوبجای دور و درازی پرواز میکند :
محفل اعیانی ورقص پرمیاهو را فراموش کرده ،
ودرضمن چشم ژنرال مهمی
باودوخته شده است .
خاله زنکها بهم چشمك میزنند
و باآرنج بهتاتیانا زده
وهريك درگوشش نجوایی میکند :
« دست چپ را زودتر نگاهی کن » . -
« دست چپ ؟ کجا ؟ مگر آنجا چیست ؟ » -
« کارت نباشد ، تو نگاه کن . . . »

۱ - اواشاره به آنه گین است یعنی آنجائیکه برای اولین
بار آنه گین را دید وشناخت .

در آن جمع میبینی ؟ آن جلو
 آنجا. آنجا که سونفر لباس فرم دارند . . .
 آنکه فاصله گرفته . . . آنکه پهلواستاده . . . -
 « که ؟ این ژنرال چاق را ؟ »

۵۵

حال که باینجا رسیدیم این موفقیت را
 به تاتیانای تبریک بگوئیم
 و خودمان را همان را کج کنیم ،
 که فراموش نشود من اشعارم را وقف که کرده ام .
 حال بمناسبت این دو کلمه را اینجا مطرح میکنم
 در مدح و وصف دوست جوانم
 با یکدنیا خصوصیات عجیب و غریبش میسرایم .
 توای رب النوع حماسی هنر
 این زحمت طولانیم را تبرک کن !
 عصای مقدس و مطمئنی بمن اعطا کن ،

ونگذار که به بیراهه زنم.
بس است ، این بار مزاحم از دوشم برداشته شود!
دینم را به کلاسیسم ادا کردم : ۱
گوا اینکه دیر کردم ، ولی زمینه را حاضر نمودم.



فصل هشتم

FARE THEE ' WELL ' ADM
IF FOR EVER STILL FOR
EVER . FARE THEE WELL .
BYRON 1

۱

در آن روزها وقتی در باغهای لیتسه ۲
آسوده و بیخیال میشکفتم
با میل و رغبت اثر آپولیا ۳ را میخواندم ،

-
- ۱ - اپیگراف اثر بایرون است - یعنی من با این فصل با
شما ، با اثرم و قهرمانانم و با جوانیم و داعی میکنم و اگر این حدائی من با
شما برای همیشه و ابدیست پس برای ابد خدا حافظ .
بمعنی : بدرود و اگر برای همیشه است ، برای همیشه بدرود .
۲ - محل تحصیل پوشکین .
۳ - نویسنده قدیم رم که اثر مطایبه آمیزی دارد .

ولی سیه‌رون ۱ را نمی‌خواندم
 در آن روزها در وادیهای اسرار آمیز
 بهاران در میاهوی قوها،
 نزدیک آبها، در تاریکی می‌درخشیدم،
 الهه هنر شروع بظهور کرد.
 حجره دانشجویی من
 بناگاه منور گشت: الهه در آن،
 بزم خوشگذرانی‌های عهد شباب را گشود،
 در مدح شادیهای کود کانه،
 افتخارات گذشته،
 و خوابهای هیجان انگیز شعر سرود.

۲

و دنیا از او باتبسم استقبال کرد؛
 و موفقیت اول ما را تشویق نمود؛

۱- که جزو برنامه‌درسش بود

در ژاوین ۱ کهنسال مارا تشخیص داد
 و در لحظات واپسین قبر، در حق مادعا کرد.

.....

۳

ومن ، یگانه خود را می امیال شدید را

۱ - در ژاوین یکی از بزرگترین شعرای روسیه است که
 شاخص ادبیات قبل از پوشکین بوده است .

اساس وقانون کارم قرار دادم،
 شريك احساسات توده مردم شدم،
 ورب النوع هنر فرزند چالاک را
 بداخل همه بزمها و بداخل مباحثات آتشین
 که قدرتمند ترین تجلیات شب زنده داریهاست بر دم
 و او ۱ در آن مجالس جنون آمیز
 هدایا و تحف خود را برای آنها ۲ میرد
 و همچون الهه شراب ۳ سرخوش بود
 برای مهمانها ساقیگری میکرد و آواز سرمیداد
 و جوانان ایام گذشته
 با هیاهوی زیاد در طلب دامنش بودند

۱- او اشاره بهمان طبع شعر خود است .

۲- آنها اشاره به همان همه بزمها و مباحثات آتشین است .

۳- خدای شراب که در اینجا واکخانوچکا آمده است در اساطیر یونان قدیم خدای شراب و فراوانی و حاصلخیزی بوده است و در اینجا بدخترانی تشبیه شده که بس طنز هستند و وردستهای مقدس - شراب ریز هایند

ومن میان دوستان، بر فیکه هوسباز خود ۱
نخرو مباحات می کردم .

۴

ولی من از جماعت آنها عقب ماندم
و بدوردست گریختم ... طبع شعرم هم بدنبالم
چه بسیار طبع شعر دلنوازم،
در مسافرت بی صدا و خاموش
با سحر داستان‌های اسرار آمیز مشغولم کرده است !
چه بسیار بر پهنه صخره‌های قفقاز ،
او بمشابه لنورا ۲ در معیت ماه ،
با من سوار بر اسب می‌ناخته است !
چه بسیار در سواحل تاوریدا ، ۳

۱- دوست هوسباز هم با اشاره به همان طبع شعر و رب النوع
غیراوست .

۲- قهرمان داستان دورگرد که نیم شب جسد بیجان زنش
را با اسب میبرد .

۳ نام قدیمی شبه جزیره کریمه .

مراد رسیاهی شبانگاهی ،
بشنیدن غرش دریا میبرد ،
که نجوای بی انتهای الهه دریا،
آواز دستجمعی عمیق و ابدی امواج ،
سرود ستایش پدر دنیاها را بشنوم .

۵

و در حالیکه طبع شعرم پایتخت دور دست
و درخشش و میاهوی میهمانیها را
در مالداوی ۱ متروک و غمگین فراموش کرده بود،
او گروه چادرهای درویشی و بی ریا،
و قبایل کوچ نشین را سرکشی میکرد،
و در میان آنها طبع و خوی وحشی گرفت،
و زبان خدایان ۲ را بخاطر
زبانهای نارسا و عجیب و غریب

و بخاطر ترانه‌های صحرا، صحرائیکه با عنایت داشت فراموش کرد.
 ناگهان همه چیز در حواشی و اطراف تغییر کرد
 و اینک رب النوع هنر در گلستان من است،
 در قیافه دختری شهرستانی،
 با افکار غم آلودی بر چشمانش،
 و کتاب فرانسوی در دستانش، ظاهر شده است.

۶

و کنون برای اولین بار الهه شعر مرا
 به مجلس اعیانی عصرانه‌ای می‌برم؛
 به آن زیباییهای صحرائی او
 با تردید و ترس حسودانه‌ای مینگرم.
 از لابلای صفوف متراکم اشراف،
 خوشپوشهای ارتشی، سیاسیون
 و زنان مغرور، خرامان خرامان می‌رود؛
 آهسته مینشینند و نظاره میکند،

در حالیکه غرق تماشای ازدحام و شلوغی مجلس است ،
برق لباسها و صحبتهای آنها ،
ورود آرام و باطمأنینه میهمانها ،
پشاپیش صاحبخانه جوان ،
حاشیه تیره مردان به دور زنان
بمانند قاب عکس را دوست دارد.

۷

از نظم و ترتیب جدی صحبتهای
برگزیدگان اعیان و اشراف ،
وسردی غرور آرام و بی دغدغه
و از این مخلوط مقامات و سنن لذت میبرد.
اما این کیست که در گروه برگزیدگان
ساکت و گرفته ایستاده است؟
گویا برای همه غریب مینماید.
در مقابلش قیافه ها نمودار شده ،
بمشابه مشتی ارواح کسل کنند میگذرند.

چیست، بی‌حالیست یا ناراحتی عذاب‌دهنده است
که چهره‌اش را فرا گرفته؟ این شخص چرا اینجاست؟
او کیست؟ نکند آنه گین باشد؟
نکند خودش است؟... بله خودش است.
- آیامدت زیاد یست نزد ما آمده است؟ ۱-

۸

آیا همانطور است یا آرام و قرار گرفته است
یا باز هم خود را بدیوانگی میزند؟
بگوئید بینم با چه ماهیتی باز گشته است؟
فعلاً بما چه ارائه خواهد داد؟
در جلد چه شخصی عیان خواهد شد؟ ملموت ۲.
جهان وطن، میهن پرست،
هارولدی، ملحد، بی‌فرهنگ

۱- پوشکین صحبت می‌کند.

۲- کنبه بایرون است.

یا نقاب دیگری بر چهره خواهد زد
یا اینکه بطور ساده پسر خوبی خواهد بود
چون من و شما و چون همه مردم؟
لا اقل تو صیه‌ای بشما میکنم:
از این مدهای قدیمی دست بکشید.
بقدر کافی آنه‌گین مردم را فریب داده است...
اورا میشناسید؟ - هم بله، هم نه.

۹

- پس چرا شما اینقدر غیر دوستانه
در باره او نظر میدید؟
آیا باین خاطر است که ما لایق قطع
جوش میزنیم و سعایت هر چیز را میکنیم،
و باین خاطر که بی احتیاطیهای افراد احساساتی
خودخواهی حقیرانه را

بسخریه میکشاند،
 و یا آنکه فکری که فضا میخواد جای دیگران را تنگ میکند،^۱
 یا علتش اینست که گاهی ما
 حرف را با عمل اشتباهی میگیریم،
 یا اینکه حماقت، سبک مغزو کینه توز است،
 یا آنکه حرفهای پر معنی در خور آدمهای پراست
 و ماها قادر بفهم و عنوان کردن مسائل مبتدل هستیم
 و همان حرف مبتدل را بعنوان حرف پخته میپذیریم؟

۱۰

بهروز کسیکه از عنفوان جوانی، جوان بود،
 سعادت مند کسیکه بموقع پخته شد،
 و توانست بمروور سردی زندگی را
 طی سالها تحمل کند؛

۱- چون افراد خردمند حقا طالب میدان و سیمتری هستند
 عرصه بر افراد عادی و عامی تنگ میشود- بیانی دیگر میدان طلبی
 خردمندان موجب تنگی عرصه نابخردان است.

نیکبخت کسیکه خود را بدست خوابهای عجیب نسپرد
 و از محفل اعیان تار یک ضمیر دوری نکرد،
 در بیست سالگی شیک پوش بود یاز رنگ،
 در سی سالگی هم حسابگرانه ازدواج کرد ؛
 در پنجاه سالگی از قرضهای
 خصوصی و غیره راحت شد،
 و شهرت و پول و مقام
 را راحت بدست آورد ،
 و همه یکدل و یکزبان درباره اش گفتند :
 که فلانی آدم نازنینی است.

۱۱

ولی این فکر غم انگیز است
 که جوانی بی جهت بماداده شده است ،
 که همواره بآن خیانت میشده .
 و اینکه جوانی ما را فریب داده است ؛
 و اینکه ارزنده ترین آمال ما،

آرمانها و خیالات لطیف و بکرما
 بمانند بر گهای پژمرده پائیزی
 بسرعت بتناوب پوسیداند.
 تحمل ناپذیر است مشاهده
 يك سلسله شب نشینی ها و میهمانیهای مکرر،
 و نظاره زندگی بعنوان تشریفات،
 دنبال روی مستی آدمهای از خود راضی باشد
 که نه شريك اصول عقاید آنها باشد
 و نه شريك عواطف و تمایلاتشان.

۱۲

وقتی موضوع قضاوتهای جنجالی شد،
 (موافقت کنید) که میان آدمهای فهیم
 معروف به خل بازی شدن
 یا معروف به دیوانه ای غم انگیز بودن،
 ۱- اشاره پوشکین بآن است که تمنیات و خواسته های دوران
 جوانی برآورده نمیشود.

یابه ناقص الخلقه شیطانی،
 وحتی معروف به ابلیس من اشدن،
 تحمل ناپذیر است.
 آنه گین (بازپردازیم باو)
 پس از کشته شدن دوستش دردوئل
 وپس از آنکه بی هدف و بی زحمت
 بسن بیست و شش سالگی رسید
 درحینی که از بطالت فراغت رنج میبرد
 نه شغل داشت، نه زن داشت و نه کار
 باهیچ چیز نمیتوانست خود را مشغول کند.

۱۳

ناراحتی بر او مستولی شد
 تمایل به تغییر محیط پیدا کرد
 (خاصیت بس رنج آور است)

۱- اشاره بآنه گین است.

صلیب داوطلبانه معدودی. ۱
 ده خود، خلوت جنگها و مزارع
 آنجا که آن شبخ خونین
 همه روزه بخیالش میآمد،
 ترك کرد
 در حالیکه احساس بخصوصی بر او چیره شده بود
 بی هدف شروع به سیروسیاحت کرد؛
 مسافرتها هم بهمانند همه چیز عالم
 دلش را زدند؛
 از مسافرت برگشت همچون چاتسکی، ۲
 بمحض پیاده شدن از کشتی بمجلس رقص رفت.

-
- ۱- اشاره باین مطلب است که حضرت مسیح را بهنگام
 دار زدن صلیب بدستش دادند تا خود به محل دار زدن ببرد و - دارش بزنند.
 ۲- قهرمان یکی از آثار گریبایدوف شاعر روس که بمسافرت
 رفته بوده است وقتی بر میگردد بلافاصله از کشتی پیاده شده و در
 مجلس رقص يك اشرافی حاضر میشود. برای رفتن بچنین مجالسی
 نزد اشراف آن زمان شرایط و آرایش بخصوصی مرسوم بوده است و
 باین ترتیب او - نقض يك عرف و عادت مربوط به مجالس آنوقت را
 کرده بوده است.

انبوه جمعیت بحرکت درآمد،
 نجوانی در سالن پیچید...
 خانمی به صاحبخانه نزدیک شد
 ژنرال همی بدنبال او .
 متین ، خون گرم
 و کم حرف بود،
 فاقد نگاهی وقیح برای همگان،
 عاری از دعوی موفقیت ،
 بری از ادا و اطوارهای مبتذل و سطح پائین
 خالی از دوز و کللهای تقلیدی...
 همه چیز در او آرام بود و ساده ،
 همانند تابلوئی واقعی ،

۱... DU COMMEIL FAUT.) (شیشکوف مرا ببخش: ۲)

نمیدانم چطور ترجمه‌اش کنم.

۱۵

زن‌ها باو نزدیکتر میشدند؛

پیرزن‌ها باو لب‌خند می‌زدند؛

مرد‌ها تعظیم بیشتری می‌کردند،

مترصد نگاهش بودند،

دخترکان در سالن

با احساس احترام از کنارش می‌گذشتند؛

وژنرالیکه با او وارد شده بود،

سروشانه‌اش را بالا می‌گرفت.

هیچکس نمیتوانست او را زیبا بخواند،

۱- چنانچه باید و شاید.

۲- شیشکوف مخالف ورود عبارات فرانسوی بزبان روسی

بود و باین جهت ازاو عندم می‌خواهد که نتوانسته بزبان روسی مقصودش را بر گردانده و بیان کند.

ولی هیچکس هم نمیتوانست از سرتاپ
 از او آنچیزیکه مدخودرای .
 در محافل سطح بالای انگلیسی
VULGAR^۱ نامیده میشود
 بدست آورد) . (نمیتوانم ...

۱۶

من این لغت را بس دوست دارم؛
 ولی نمیتوانم ترجمه اش کنم؛
 فعلا برای ماتازه است.
 مشکل است که طرف احترامی باشد.
 در خور متلك است ...)
 ولی بیانوی خودمان پردازیم.
 عزیز بخاطر ملاحظه بی خیالش
 ۱- دوق، میتدل اطلاق - شده .

درجوار نینا ورونسکایای درخشان
این کلثوپاترای نوا ۱ پشت میز نشسته بود)
یقیناً شما هم بودید تصدیق میکردید
که نینا بازیبائی مرمرین خود
نتوانست این همسایه را ۲
تحت الشعاع قرار دهد،
گویانکه واقعاً خیره کننده بود.

۱۷

«یوگنی فکر کرد نکند ،
نکند او باشد ؟ اما دقیقاً ... نه ...
چطور ممکن است ! از گوشه متروك ده دور افتاده... »
مصرانه عینکش را هر آن

۱- نوانام رودخانه ایست در شوروی.

۲- همسایه، اشاره به تاتیانا است .

بسوی آن زنی می‌گرفت که
 سیمایش بطور مبهمی
 خصوصیات چهره فراموش شده‌ای را بخاطرش می‌آورد.
 « — بگو ببینم شاهزاده تونمیدانی
 آنجا آنکه بره سرخی بسر دارد
 و با سفیر اسپانیا صحبت می‌کند کیست ؟ »
 شاهزاده به آنه‌گین نگاهی می‌کند .
 « آها ! مثل اینکه خیلی وقت است در مجالس نبوده‌ای .
 بگذار تو را معرفی کنم » . —
 « او کیست ؟ » — « همسر من است » .

۱۸

« پس تو ازدواج کردی ! نمیدانستم !
 مدتی است ؟ » — « حدود دو سال است » . —
 « با که ؟ » — « با لارینا » . — « با تاتیانا ! »
 « تو او را میشناسی ؟ » — « من همسایه آنها هستم » . —

« اوه ، پس برویم » . شاهزاده
بهمسر خود نزدیک میشود ،
فامیل و دوست خود را معرفی میکند .
شاهزاده خانم باو نگاه کرد ...
با اینکه روح او منقلب شد
و بسختی متعجب
و متحیر شده بود
هیچ چیز در او تغییر نکرد :
مسلط بر نفسش شد
و تعظیمش هم آرام بود .

۱۹

قسم بخدا ! نه یکه خورد
و نه ناگهان رنگش را باخت و نه سرخ شد ...
هیچ برویش نیاورد ؛
حتی لبانش را هم نگزید .

هرچه دقیقتر آنه‌گین در او خیره شد
نتوانست آثار تاتیانای سابق را
در او پیدا کند .
خواست سر صحبت را با او باز کند .
و - و نتوانست . تاتیانا پرسید
او مدت زیاد است اینجا است ، از کجا آمده
نکند این مدت را در ولایتشان بوده ؟
بعد نگاه خسته خویش را
متوجه شوهرش کرد ؛ بکناری خرامید ...
و آنه‌گین حیران ماند و خشکش زد .

۲۰

یعنی این همان تاتیانا است ،
که در گوشه خلوت ،
در آغاز رمان ما ،
در آن ولایت دور افتاده متروک ،

در بحبوحه احساسات پند و نصیحت‌گوئی ،
در ایام گذشته ارائه طریق میکرد ،
این همان زنی است که از او نامه‌ای دارد
که قلبش در آن صحبت میکند .
همه چیز در آن عیان است و بی پرده ،
آن همان دخترک است ... با این خوابی بیش نیست؟..
همان است که او را برای خود
در زندگی آرامش قابل ندانست ،
مگر ممکن است که اکنون با او
این چنین بی اعتنا و با شهامت باشد ؟

۲۱

میهمانی شلوغ را ترك میکند ،
و غرق در خیالات راه منزل پیش میگیرد ؛
آرامش خواب نیم شبش
با خیالات تلخ و شیرین بهم میخورد .

بیدار که شد : نامه‌ای برایش آوردند :
شاهزاده‌ای او را محترماً
بمیهمانی دعوت کرده بود . « خدایا ! درخانه تائینا !
اوه ، خواهم رفت ! » و تند تند
جواب مودبانه‌ای نوشت .
او را چه میشود ؟ چه خواب عجیبی میبند !
در اعماق جان سرد و تنبلش
چه بجنبش آمده است ؟
پشیمانی ؟ وقت‌گذرانی ؟ یا باز هم
عشق - درد جوانیست ؟

۲۲

آنه‌گین دوباره ساعت شماری میکند .
دوباره روز را پایانی نیست .
بالاخره ساعت ده میشود : حرکت میکند ،
و بتاخت میرود و خود را بدرخانه میرساند ،

و با هیجان بدیدن شاهزاده خانم می‌رود ؛
 تاتیانا را تنها می‌یابد ،
 و با هم چند دقیقه‌ای
 می‌نشینند. آنه‌گین
 قادر بیان حرفی نیست
 گرفته و ناراحت است و بزحمت
 جوابش را می‌دهد .
 سرش مملو از افکار لجوجانه است .
 باو خیره شده است ؛ تاتیانا
 آرام و بی دغدغه نشسته است .

۲۳

شوهرش از راه می‌رسد .
 و این (tête - à - tête) رنج‌آور را بهم می‌زند
 او با آنه‌گین شیطنتها

۱- خلوت .

و شوخیهای سالهای گذشته را بخاطر میآورد .
 میخندند . میهمانها از راه میرسند .
 حال دیگر از وجود نمکهای درشت
 کینه‌های اشرافی صحبت جان میگیرد ؛
 چرت و پرت‌های سبک نزد صاحبخانه
 بدون طنز و دلربائی احمقانه جلوه‌گر میشد
 ضمناً لابلای حبت ، مطالب معقول
 فاقد مضامین مبتد و حقایق ابدی ،
 و کم‌بینی‌ها و کوتاه نظریها بیان میشد ،
 و با آزادی و روح تازه خود
 اسباب نگرانی هیچکس نبود .

۲۴

ضمناً در اینجا گل‌های سرسبد پایتخت ،
 معاریف و نمونه‌های مد ،
 و نخودهای هرآش ،

و آدمهای خرفت مورد احتیاج بودند ؛
 اینجا خانمهای مسن نیز بودند
 کلاه بسر ، مزین بگل ، با چهره‌ای قهرآلود ؛
 اینجا دخترکانی هم بودند ،
 با چهره‌هایی خشك ؛
 سفیری هم بود ، که تمام مدت
 صحبت از مسائل مملکتی میکرد ؛
 پیرمرد سفیدموی خوشپوش
 که بسبك قدیم شوخی‌هایی میکرد ؛
 شوخی‌هایی بس ظریف و عاقلانه ،
 که امروز کمی مضحك مینماید .

۲۵

آدمی بود علاقمند به هجویات ،
 نسبت به همه چیز عصبانی :
 در مقابل چای بی اندازه شیرین میزبان

بخاطر بی‌مایگی خانمها ، رفتار مردان ،
 از تفاسیر رمانی مبهم ،
 به نشانی که بدخواهر داده شده بود ۱ .
 از دروغ مجلات ، جنگ ،
 برف و همسر خود .

.

۲۶

پرولا سوف هم که بیستی و فرومایگی

۱- اشاره به نشانی است که تزار بدخواهر داده بوده

است .

۴۰۱

مشهور بود ،

وادی **PRIEST . ST** ۱ را در آلبومهای خاطرات

درمیاورد اینجا بود ؛

در آستانه در سلطان دیگر مجلس رقص

بمانند تصویری از مدامایستاده بود ،

خوش آب و رنگ بسان کروی ، ۲

خود را پیچانده ، ۳ - صلت و بیحرکت ایستاده است ،

مسافری از راه رسیده ،

وقیحی آهاری و اطو کشیده

در میان میهمانها بخاطر

ژستهای غلط اندازش سبب ریشخند میشد ،

۱- «سن پری» از افسرانیکه مورد توجه زنان آنوقت ،

و نقاش خوبی بود در آلبومهای زنان نقاشیهای زیبایی میکرد .

۲- بچه فرشته اساطیری مسیحیون .

۳- اشراف گاه شال مخصوصی بدور کمر می پیچیدند و کمرهای

مخصوصی بتن میکردند .

نگاههای صامتی که ردوبدل میشد
مبین محکومیت دستجمعی او بود .

۲۷

ولی آنه گین من تمام شب
تنها با فکر تاتیا نامشغول بود ،
امانه آن دختر كه محبوب ،
عاشق ، بیچاره و ساده ،
بلکه دوشی بی اعتناء ،
ولی الهه تسخیر ناپذیر
نواى ۱ شاهانه و شکوهمند .
ای داد از شما مردم ! همه شما
شبه جده اعلایتان حوا هستید :
آنچه بشما داده شده جالب نظر تان نیست
مار شما را تمام مدت بسوی خود

۱- نوا به کسرن نام رودخانه ای در روسیه است در اینجا
پوشکین بزرگی و شهرت فوق العاده تاتیانارا شبیه به نوا کرده است

بسوی درخت مرموز میطلبید ۱
که باید میوه ممنوع را بخدمت آورد
بدون آن بنظر تان بهشت بهشت نخواهد بود .

۲۸

تاتیانا چه دگرگون شده !
چه محکم در جلد نقشش رفته !
چه توانسته روشها و رستهای
مقامات بالا و بالا را اخذ کند !
در وجود این قانونگذار پر جلال و بی اعتنای طالارهای پذیرائی
که جرات میکرد
دختری ظریف را جستجو کند ؟
این او بود که قلب تاتیانا را بطپش آورده بود !
راجع باو بود که در سیاهی شب ،
مورفی ۲ بسراغش نیامد ،

۱- اشاره بحدیث حوا و ماراست .

۲- خدای خواب .

اتفاق میافتاد، دوشیزه وارغم میخورد،
وچشمان خسته ملول خود را بماه میدوخت
و در آرزوی روزی بود که با او
راه زندگی آرام را بانجام برساند !

۲۹

افراد در هر سنی تابع عشقند
برای قلوب نوجوان و بکر
هیجانان عشق، ثمرات نیکوئی بیار میآورد :
بمانند تأثیر طوفان بهاری در دشتها
که در باران هوسها طراوت مییابند
نومیشوند و پخته -

و زندگی پر قدرت هم
با شکوه میشکفتد و ثمره شیرینی بیار میآورد .
اما در سنین بالا و بی ثمر
در سرایشی و پیچ ایام عمر ما

اثرات بی روح هوسها عم انگیز است :
همانطوری که خزان سرد
چمنزاری را به با طلاق مبدل کرده
و جنگلهای اطراف را لخت و عور میکند.

۳۰

جای تردید نیست : هیهات ! آنه گین
همچون بچه ای عاشق تاتیانا شده
و شب و روز را
در خیالات عاشقانه می گذرانند ،
بدون توجه به سرزنش خرد و عقلش
هر روز بمدخل عمارت تاتیانا
به جلوخان شیشه ای منزل او می آید
بمانند سایه بدنبال اوست
سعادت مند میشد اگر شال گردن پرزدار او را
روی شانهاش می انداخت

۴۰۶

و یا اگر دستش را گرم میفشرد
یا گروه کثیر خدمه را
از پیش پای او رد میکرد
و یا دستمالش را بلند کرده باو میداد .

۳۹

باو توجهی ندارد ،
خود را هم که میکشت تاتیانا توجهی باو نداشت .
خیلی عادی میپذیرفتش ،
در میهمانیها چندکلمه‌ای با او صحبت میکرد ،
گاه با اشاره سر اکتفا میکرد ،
گاه هم اصلا بروی خودنمیاورد ؛
در رفتارش اثری از عشوہ گری نبود -
محیط اشرافی پذیرای این شیوه نبود .
آنه گین کم کم رنگش میرد :
حالا تاتیانا یا نمی بیند یا محل نمیگذارد ؛
آنه گین نحیف میشود

کم مانده است سل بگیرد .
همه توصیه مراجعه بپزشك را باو میکنند ،
و پزشكان توصیه سفری بآبهای معدنی .

۳۲

ولی او باین سفر نمی رود
از پیش حاضر است راجع به ملاقات عنقریبش ۱
با اجداد خود مکاتبه کند ؛ ولی تاتیانا
بی اعتناست (جنس زن همینطور است) ؛
آنها گین هم یکدنده و لجوج نمیخواهد میدان خالی کند ،
هنوز امید دارد ، تلاش میکند ؛
این مریض با دست ضعیفش
پیامی پرشور خطاب بدوشش
با لحنی جسورانه تر از آدمی سالم مینویسد .
گواینکه اصولا امید کمی دارد

۱- اشاره به ملاقات با مرگ است .

ولی نامه را هم ببخود نمیداند
اما از اینجا معلوم میشود که درد قلب
دیگر برایش طاقت فرساست .
اینهم نامه آنه گین طابق النعل بالنعل .



نامه آناه گین به نایانا

پیش بینی همه چیز را کرده ام . بیان سر غمگین .
احساسات شمارا جریحه دار خواهد کرد .

نگاه غرور آمیز شما

چه تحقیر تلخی را منعکس خواهد نمود!

میفرمائید چه میخواهم ؟ بچه منظوری من

مکنونات قلبم را برای شما میکشایم؟

شاید که چه بهانه خوبی

برای لذت موزیانه بدهم !
 تصاد فاروزی از روزها بشمار بر خوردم
 و در حالیکه جرقه ای از محبت و عطا و فت
 در شما دیدم جرأت اعتماد بآن نکردم :
 بآن عرف و عادتیکه نزد من عزیز است راه ندادم ۱
 آزادی نفرت انگیز و منفورم را
 نخواستم از دست بدهم .
 عامل دیگری نیز موجب جدائی من شد ...
 و آن مرگ شوم و نکبتبار لسنکی بود ...
 از همه چیز که برای قلبم عزیز بود
 بیگانه شدم و بدورش افکندم
 رای همه بیگانه ، گسسته از همه چیز
 فکر میکردم : آزادی و آرامش
 جانشین سعادت است . خدایا !
 چه اشتباهی کردم و چه مجازات شدم ...

۱- اشاره به ازدواج است

نه، هر لحظه بدیدارتان نائل شدن،
 همه جادر تعقیبتان بودن،
 مشتاقانه نظاره خنده لبها و حرکت چشمانتان کردن،
 بادیدگانی عاشقانه و مفتون
 طولانی گوش بسخنانتان فرادادن،
 باتمام وجود درك کمالات شما کردن
 در حضور شما از فرط رنج و غم مردن،
 رنگ باختن و جان دادن... چه سعادتى!
 و من از این محروم: بخاطر شما
 هر جا بامید دیدارتان روان میشوم؛
 هر روز و هر ساعت برایم پر ارزش است:
 ولى من این روزها تیکه سرنوشت برایم شمرده
 در غم بی ثمرى تلف میکنم.
 سپری کردن این ایام بدون آنهم برایم باریست گران.
 میدانم: عمر من سپری شده است

اما برای اینکه زندگیم تمدید شود
هر صبح باید مطمئن باشم
که ظهر شمارا خواهم دید...
میتروسم، در این التماس مطیعانه
نظر جدی و سخت گیر شما
نیت زیرکی هستی را در آن ببیند-
و سرزنش غضبناک شمارا میشنوم.
اگر میدانستید سوختن در عطش عشق
مشتعل شدن و مدام باتوسل به عقل
جوشش خون را آرام کردن؛
آرزوی در آغوش کشیدن زانوانتان را داشتن
آرزوی ناله سردادن در پای شما
استغاثه کردن . اعترافات ، شکوه نمودن
و آرزوی بیان تمام مکنونات خود را کردن ،
در حالیکه با سردی مصلحت آمیز
زبان و نگاه را پوشیده داشتن ،

صحبت آرامی را در میان گذاردن ،
بادیدگانی شاد و خندان بشما نظر افکندن ،
چه وحشتناک است ! ..
ولی هر چه بادا باد : من دیگر قادر
بمخالفت و مقابله با خود نیستم :
سرنوشتم تعیین شده است : در اختیار شما هستم
و خود را بدست تقدیرم میسپارم .

از جواب خبری نیست . دوباره پیغام میدهد :
 نامه دوم و سوم را نیز میفرستد
 پاسخی نمیآید . آنه‌گین
 بمهمانی میرود ، همینکه وارد میشود ...
 میبیند از روبرو میآید . چه‌جدیست !
 آنه‌گین را نمیبیند و صحبتی نمیکند
 عجب ! چه هاله‌ای از سرمای کریسمسی
 او را فراگرفته است !
 لبهای لجوج او چه اصرار دارند
 خشم و غضبش را مهار کنند !
 آنه‌گین نگاه تیزبینش را متوجه او میکند :
 کجا، کجاشدند آن آشفته‌گی و غمخواری ؟

کجاست قطره های اشك ؟ ... نبود ! نبود !
در این قیافه فقط اثری از خشم بود ...

۳۴

شاید هم اثر ترس پنهانی باشد
که مبادا شوهرش و یا در محافل ، متوجه
شیطنتهای ضعیف تصادفی او شوند ۱۰۰۰
و متوجه همه آنچیزهائی شوند که آنه گین من میدانست ...
امیدی نیست ! او میرود
به بی عقلی خویش لعنت میفرستند =
غرق در فکر و خیالات خویش است
و دوباره از مجالس کنارگیری میکند .
در اطاق کار ساکت و آرام
بیاد آن ایامی میافند
که آن بی حوصله گی شدید
همه جا در این جهان پرهیا هو بدنبالش بود
یقه اش را میگرفت
و در کنج تاریکی محبوسش میکرد .

۱- خیانت زنی بشوهرش بطور تصادفی .

مجددا شروع به مطالعه بیهساب کر

آثار گیبون ۱ و روسو ۲

ماترن ۳ گر در ۴ شامفور ۵

۶ ییشا ۷ ونیسو ۸ راخواند **MADAME DE STAËL**

آثار بل ۹ بدین

وفونته نل ۱۰ راهم خواند

بدون آنکه اثری رامستنی کند

بعضی آثار خودمانیها را نیز مطالعه کرد:

مجموعه های ادبی مجلات

که در آنها ما را نصیحت میکنند

در آنها که آنچنان مرا فحش میدهند

و در آنها که به جملات عاشقانه

نسبت بخودم گاه بر میخورده:

۱-مورخ انگلیسی ۲۰- نویسنده فرانسوی

۳- شاعر ایتالیائی ۴- فیلسوف آلمانی ۵- مقاله

نویس و نویسنده فرانسوی ۶- نویسنده زن فرانسوی مادام

دوستایل ۸۹۷- فیزیولوژیستهای فرانسوی ۹- نویسنده

فرانسوی ۱۰- نویسنده فرانسوی

که چه؟ چشمهایش مطالب را میخواند
ولی افکارش بدوردست دوخته شده بود
آمال، آرزوها و غمها
در قلبش عمیق رسوخ کرده بودند.
از لابلای سطور چاپی
با چشم جان سطرهای دیگر را
میخواند. در همانها بود که
کاملاً غرق شده بود.
گاه شامل روایات اسرارآمیز دوست داشتنی
عهد مبهم کهن
خوابهایی که بچیزی مربوط نبود،
تهدیدها، افکار، پیشگوئیا

و چرت و پرت‌های قصه‌ای مشغول‌کننده طویل
و یانامه دختری جوان

۳۷

و بتدریج در آن حالت رخوت
و احساسات و افکار فرو میرود
و در مقابل تخیل
فراغون ۱ رنگارنگ خود را پخش میکند .
گاه میبیند : بر روی برف مذاب
انگار که در بیتوته‌ای خوابیده باشد
جوانی بیحرکت دراز کشیده است
صدائی میشنود : چه شد ؟ کشته شد .
گاه دشمنان فراموش شده
بهتان‌گران و بزدلهای بدطینت
و دسته زنهای عهد شکن جوان

۱- یکنوع بازی ورق است - بدانمنی که یکنفر سریع
ورقه‌ها را پخش میکند و درهوا رنگارنگ بنظر میایند .

و گروه رفیقان منفور
گاه خانه روستائی کنار پنجره
او نشسته بود ... و همه اش اوست! ..

۳۸

بقدری باین تشت حواس انس گرفته بود
که کم مانده بود دیوانه شود
و یا کم مانده بود شاعر گردد .
اعتراف میکنم اگر میشد حقی بگردن ما میگذاشت ! ۱
جدی میگویم : کم مانده بود
همانموقع بقدرت هینوتیزم
این شاگرد بی استعداد من
اشعار روسی را بفهمد .
چقدر شبیه شاعر بود وقتی
در تنهائی جلوی بخاری مینشست

۱ اشاره به پرمایگی اوست که اگر شاعر میشد حقی
بگردن ما میگذاشت .

و شعله بخاری دیواری میرقصید

BENEDETTA یا **IDOLMIO** ۱ یا ۲ را

زمزمه میکرد (و کفش یا مجله‌اش

را در بخاری میانداخت . ۳

۳۹

روزها بسرعت میگذشت : در هوای داغ شده

زمستان میرفت که ایامش سپری شود

آنه‌گین شاعر نشد

نهمردو نه‌دیوانه شد .

بهار روحی در او دمید : برای اولین بار

کنج خلوت خود را

۱- دختر یا زن متبرك عده بزبان فرانسه .

۲ - بتمن بزبان ایتالیائی

۳ - از روی حواس پرتی بجای هیز م کفش یا مجله‌ای

را در بخاری میانداخت .

۳۳۱

که همانند سوروك ۱ زمستان را آنجا سپری کرده بود ،
 پنجره‌های دویل و بخاری را
 با طلوع صبح درخشان برای اولین بار ترك نمود
 با سورتمه در طول نوا بگردش رفت .
 روی یخهای آبی مخطط
 آفتاب بازی میکند ، در کوچه‌ها
 برف شیار شده و کثیف ذوب میشد .
 با این سرعت روی این برف کجا میرفت .

۴۰

آنه گین سرعت میرفت ؟ شما از پیش
 دیگر حدس زده‌اید ، کاملاً همانطور است :
 این آدم عجیب و اصلاح ناپذیر من
 بتاخت بسوی او . به نزد تاتیانای خود رفت .

۱- حیوان سحرآمیزی که زمستان بلانه می‌رود و بهار بیرون
 می‌آید و در اینجا تشبیهی صورت گرفته است .

رفت در حالیکه به مرده شباهت داشت .
در دهلیز احدی یافت نمیشد .
وارد سالن شد جلوتر رفت : هیچکس نبود .
در را باز کرد . چه چیزی آنه گین را
شدیداً متحیر کرد ؟
در مقابلش دوشس ۱ تنها
نشسته . بدون آرایش . رنگ پریده
نامه ای را میخواند
و در حالیکه تکیه بر آرنج داشت
ساکت سیل اشک از چشمانش روان بود .

۴۱

چه کسی نمیتوانست در همچو مدت کمی
دردهای صامت او را نخواند!

۱- دوشس به همسر شاهزاده اطلاق میشود و در اینجا
اشاره به تاتیانا است .

کیست که در این دوشس
 تاتیانای سابق و بیچاره را باز نشناسد!
 در غم تاسفهای جنون آمیز
 یوگنی پپای او فرو افتاد
 او یکه‌ای خورد ولی ساکت بود
 بدون تعجب و بدون خشم
 نظر بآنه‌گین دوخت ...
 مریضی او، نگاه خاموش شده،
 قیافه ملتسمانه، ملامت صامت
 همه چیز برای تاتیانا روشن و مفهوم بود. آن دختر ك ساده،
 آمال و احساسات روزهای سپری شده‌اش
 كنون دوباره در وجودش زنده شده است.

۴۲

از زمین بلندش نمیکند
 و بدون چشم برداشتن از او

لبان حریص او را
 از دستان بی احساس خویش پس نمیزند ...
 آرزوهای او در چه چیز است ؟
 سکوت طولانی میگردد
 و بالاخره آرام تاتیانا میگوید :
 « بس است ؛ بلند شوید . من باید
 بی پرده مطالبی را بشما بگویم .
 آنه گین ، آیا آن لحظه را بخاطر میآورید
 که در خیابان مشجر باغ
 دست تقدیر ما را بهم رساند و من آنچنان آرام و متواضع
 بدرس شما گوش فرا دادم ؟
 امروز نوبت من است . »

۴۳

آنه گین ، گویا آنوقت
 جوانتر و بهتر بودم

و شما را دوست داشتم و چه شد ؟
در قلب شما چه یافتم ؟
چه پاسخی دادید ؟ خشکی صرف .
راست نمیگویم ؟ عشق دختری آرام و معصوم
برای شما مهم نبود ؟
و اکنون خدایا ! همینکه
آن نگاه سرد و این موعظه رایباده میآورم
خون در عروقم منجمد میشود ... ولی من
شما را مقصر نمیدانم ، در آن لحظه ترسناک
رفتار شما نجیبانه بود
شما در قبال من برداشت درستی داشتید .
من با تمام جانم سپاس میگذارم ...

۴۴

آنموقع- آیا اینطور نیست؟- دریابان
دور از این همه دنیای شلوغ

۳۲۶

نظرتان را جلب نکردم ... پس چرا
حالا شما تعقیب میکنید؟
پس چرا اکنون مورد توجهتان واقع شدم؟
آیا بخاطر آن نیست که اکنون
در مجالس اعیانی ظاهر میشوم
برای آنست که اکنون ثروتمند و مشهورم
برای آنست که کنون شوهرم در جنگها معیوب شده
و برای آنست که دربار بما نظر عطف آمیز دارد؟
برای آن نیست که اکنون رسوائی من
از دیده هیچکس مکتوم نمیماند
و این میتواند در اجتماع برای شما
افتخار و سوسه انگیزی کسب کند؟

۴۵

من گریه میکنم ... اگر شما تا با امروز
تا ثباتای خود را فراموش نکرده اید
بنابراین بدانید : زهر سرزنشهای شما را

صحبت‌های سرد و جدی شما را
 اگر فقط باراده من بود
 باین احساسات جریحه دار شده
 و باین نامه‌ها و اشکها ترجیح میدادم .
 شما آنموقع اقلا نسبت بعوالم
 و رویاهای کود کانه‌ام احساس ترحمی داشتید
 اقلا ملاحظه سن و سال مرا کردید . . .
 ولی اکنون ! - چه چیز شما را
 بریرپایم انداخته است؟ چه اندك بینی‌ای!
 چگونه با این عقل و خردی که شما دارید
 باید اسیر هوس‌پستی شوید ؟

۴۶

ولی آنه‌گین بدانید که برای من این ابهت و جلال
 و این زرق و برق زندگی نفرت انگیز
 این موفقیت‌هایم در گردباد محافل

این خانه مدرن و این شب نشینها
 چه لطف و ارزشی دارد؟ همین حالا با کمال میل حاضرم
 تمام این زرق و برق بالماسکه ۱
 تمام این درخشش و هیاهو و دود را
 با قفسه کتاب و باغ وحش ،
 با همان مسکن فقیرانه خودمان
 با همان جاهائیکه برای اولین بار
 آنه گین، شما را دیدم
 با همان جائیکه اکنون
 صلیب و سایه شاخه ها
 قبر الله بیچاره مرا پوشانده عوض کنم . . .

۱ - اشاره به شکوه و جلال ظاهری زندگی اشرافی است که
 تاتیانا در آن موقع در آن سطح واقع شده برد.
 اشاره به افسونی است که هر کس سر از زندگی اشرافی برای
 اولین بار در آورده میشود و وقتی به کنه آن زندگی و سطحی بودنش
 پی برد بواقع آنرا افسونی بیش نمی داند

اما آنوقت سعادت چقدر ممکن
و مقدور بود ! ۰۰ ولی حالا دیگر
سرنوشت من تعیین شده است . شاید
رفتارم محتاطانه نبود :
مادر از من با اشک و التماس
خواهش میکرد ۱ برای تاتیانای بیچاره
تمام قرعه‌ها یکسان بودند . . .
من شوهر کردم .
و خواهش میکنم مرا کنار گذارید .
میدانم : در قلب شما
هم حس غرور هست و هم شرافت واقعی .
من شما را دوست دارم (چرا فریتان بدهم ؟)

۱- اشاره به آن وقتی است که مادرش خواهش میکرد که شوهر

کند .

ولی من بدیگری تعلق دارم
و قرنی باو وفادار خواهم بود .

۴۸

تاتیانا رفت . آناه گین ایستاده
انگار که رعد و برقش زده .
درچه طوفانی از احساسات
کنون غرق است !
ولی صدای مهمیزها ناگه‌ای بگوش رسید
و شوهر تاتیانا پیدا شد
و من در اینجا در این
لحظه بدوشوم قهرمانم را ترك میکنم
خواننده، ماکتون برای مدتی طولانی ...
برای همیشه تركش میکنیم . بقدر کافی
در تمام دنیا بدنبال او
راه افتاده بودیم . حال بیائید

پیدایش ساحل را بهم تبریک گوئیم . هورا !
مدتها بود که میبایست تماشای میکردیم !

۴۹

ای خواننده من هر که میخواهی باش
دوست یادشمن، میخواهم از تو
بعنوان يك خيرخواه جدا شوم
مرا ببخش . هرچه که تو بدنبال من
در این اییات نامرتب
اعم از خاطرات طوفانی
یا استراحت بعد از کار
با صحنه‌های زنده یا کلمات تیز و تند
و یا اشتباهات دستوری بگردد
خدا کند که تو در این کتاب
بخاطر تفریح و تفنن و برای آمال،
آرزوها و برای انتقادات جریده‌ای

کمی از آنچه که میخواهی پیدا کنی .
بدرود !

۵۰

بدرود و توای همسفر عجیب و غریب من
و توای آرمان وفا دارم
و توای زحمت زنده و مداوم و لوائیکه مختصر .
من با شما همه چیز
آنچه را که شاعر در آرزویش است داشتم :
فراوشی زندگی در آن طوفانهای محافل
و مصاحبت شیرین دوستان .
ایام زیادی از آن زمان گذشت
که تاتیانای جوان
و باتفاقی آنه گین در خوابی مبهم
برای اولین بار در من نازل شدند .
و روزهاییکه من از لابلای
گوی بلورین جادوئی
پهنه زمانی آزاد را مبهم میدیدم .

اما من آنهائیکه در محفل دوستان
اولین ابیات اثرم را برایشان میخواندم ...
بهمان سیاقیکه زمانی سعدی فرمود
بعضی هایشان دیگر نیستند و بعضی نیز از ما دورند .
آنه گین در غیابشان تصویر سیمایش بپایان رسید .
با آنکه تیپ تاتیانا را
من از روی او ساختم ...
هیئات ، دست زمان خیلی چیزها را از او گرفته !
نیکبخت کسیکه

مجلس جشن زندگی را قبل از پایانش ترك کرد
و کسیکه جام لبریز از شراب را تا پایان سر نکشید
رستگار باد کسیکه تا پایان رمان زندگی را نخواند
و همانطور که من از آنه گین خود جدا شدم
ابتدا بساکن از او جدا شد .

پایان

۱- اشاره به از دست دادن زیباییست .